

# کفتارهای عرفانی

(قسمت شانزدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

بیست و هشتم

# فهرست

## جزوه بیست و هشتم - گفتارهای عرفانی (قسمت نازدهم)

عنوان

صفحه

تقلید / سؤال از شخص مطلع / تشخیص مرجع تقلید / درس  
فقهی صحبت اقوال است ولی صحبت دل در قلمروی است که  
اصلاً این حرفها در آن نیست / داستان زهیربن قین و  
همسرش / نقش زن در زندگی خانواده و در شوهر مؤثر است /  
محرم و نحوه عزاداری ..... ۶

دعاهای نقل شده از ائمه / نحوه ی نذر کردن / نذر هر کسی  
راجع به خود او باید باشد / خواب / هر خوابی تعبیر ندارد و هر  
معبری هم نمی تواند هر خوابی را تعبیر کند / داستان تعبیر خواب  
حضرت یوسف / تأثیر دعاهایی که موقع خواب به فقرا دستور  
داده اند ..... ۱۴

تولّد حضرت عیسی و ابهام در تاریخ آن / آدم و حوا و خطاهای  
اولیه / باید کسی که درویش می شود به درویشی بچسبد و نه  
به درویش ها / مسلمانی و مذهب جعفری ولی عدم رعایت  
دستورات حضرت صادق علیه السلام / ما باید سعی کنیم هر کدامان  
نماینده درویشی باشیم ..... ۲۱

دل، پایگاهی که خداوند برای خودش گذاشت / اسارت های  
فکری و روحی / آداب / رهایی از اسارت تن / هر آدابی که

- فرموده‌اند مصالح فراوان در آن نهفته است، سبک نشماریم/ در آداب مجالس و نماز جماعت هر کسی آمد اولین جایی که خالی بود بایستند، هیچکس نباید جا نگهدارد..... ۳۰
- تغییرات در اسامی شهرها یا حذف یک محل در نقشه جغرافی/ آه دل درویش/ مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی و روس های تزاری/ شیخ نجم الدین کبری و پادشاه خوارزمشاهی و حمله مغول/ مشتاق علیشاه کرمانی و آقاتقی حکیم و حمله آقامحمدخان قاجار/ رضاشاه..... ۳۵
- خسته نشدن از یکنواختی/ افکار صحیح/ تروریسم/ گفتن اذان و اقامه و ترویج فکر صحیح که در مغز کودک ثبت می‌شود/ خواندن اذان و اقامه در گوش بچه را کوچک نگیرید/ نسل آینده آنطوری می‌شود که شما به او مسیر داده‌اید..... ۴۵
- عذاب الهی/ قواعد خانواده/ خواستگاری/ اختیار عاطفی و اداره‌ی خانواده با زن است/ تمایل به زن دیگر/ حل اختلافات با رسیدگی دو نفر داور/ فرافکنی/ اساس خانواده بر مهر و محبت و الفت بین طرفین است/ اختلاف راجع به فرزندان ..... ۵۳
- تمایل به جنس مخالف/ فرزندان آدم و حوا/ نسل فاسد و صالح/ حضرت نوح/ قوم عاد و حضرت هود/ اصحاب سبت در دین یهود/ کلاه شرعی/ کتاب شرایع/ تجربیات بشر و مقررات اسلامی/ امر به معروف و نهی از منکر..... ۶۴
- عزاداری محرم/ اول محرم، جشن اول سال اعراب/ عبرت از وقایع عاشورا/ معین البکاء در دسته‌جات تعزیه و روضه/ انحراف از معنا/ خداوند دل را به حساب می‌آورد/ گول زدن خدا! و خود

گول زدن / کاری جز امر خدا انجام نمی‌شود.....۷۱

وقف / وقف از مقرراتی که قبل از اسلام هم بوده است / در  
وقف، اصل مال حفظ و فوایدش خرج می‌شود / موقوفات شیخ  
علاءالدوله سمنانی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی / قاعده‌ی اجتهاد  
در مذهب شیعه و فتوا دادن / امام حسین علیه السلام مسلط بر  
قاعده است.....۷۶

فهرست جزوات قبل.....۸۲

\* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات  
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و  
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به  
دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان  
بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه  
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن  
تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی  
خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲  
اعلام بفرمایید.

\* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی  
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

تقلید / سؤال از شخص مطلع / تشخیص مرجع تقلید / درس فقهی صحبت اقوال است  
ولی صحبت دل در قلمرویی است که اصلاً این حرفه در آن نیست / داستان  
زیربن قین و همسرش / نقش زن در زندگی خانواده و در شوهر مؤثر است /  
محرم و نحوه‌ی عزاداری<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

بارهایی که قدیم بر دوش ما نبود یا سنگینی آن را احساس نمی‌کردیم در دوران امروز احساس می‌شود. از آن طرف طاقت ما کمتر شده، بار ما بیشتر. قُدمای خودِ ما هر کدام پدر و جدّ خود را ببینیم، خیلی بالا هم نه، همین‌ها را نگاه کنیم، قدیمی‌ها برای خود هر روشی داشتند ما کاری به آنها نداشتیم. آنها هم به ما کاری نداشتند. همه همدیگر را قبول داشتند. مثل حالا که یکی چپ است و یکی راست، نه، با این تفاوت که چپی و راستی از قلمرویی است که کارش مبارزه است ولی اختلافات قدیم ما در جامعه، در قلمرویی بود که کارش صلح و مصالحه است. بنابراین سؤالی که امروز من جواب آن را

دادم نمی دانم آن که نامه نوشته، شنیدند؟ بودند؟ هستند یا نه؟ به هر جهت اگر پرسیدند، بگویند، نوار امروز یا جوابی که نوشته می شود را بگیرند و بخوانند.

مسأله‌ی تقلید یک چیزی است که اصلاً بیخود این لغت را انتخاب کرده‌اند. برای اینکه تقلید از قلاده می‌آید. حیوانات را قلاده می‌اندازند و آن قلاده آنها را می‌کشاند. تقلید هم یعنی قلاده زدن.

ما دو نوع تقلید داریم اصطلاحاً یکی تقلید واجب و یکی تقلید حرام. خیلی مشکل است واجب و حرام. این پل صراط هم که می‌گوییم همین است. واجب را تا اندازه‌ای که واجب است انجام بدهید، یک خرده اضافه‌تر انجام دهید می‌شود حرام. از آن طرف جهنم است، از این طرف هم جهنم است. کاش تقلید را اسم دیگری می‌گذاشتند ولی اسمی است که از قرن‌ها متداول شده، این یک امر فطری و طبیعی است. هر کسی که هیچ درسی هم نخوانده باشد این را می‌داند که در یک امری که شما اطلاعی ندارید و بخواهید تصمیمی بگیرید باید به آدم مطلع رجوع کنید. حتی ساختمانی دارید می‌خواهید آهن و سیمان و... بخرید، از این و آن می‌پرسید که کدام بهتر است؟ البته وقتی برای شما مشخص شد دیگر لازم نیست از کسی بپرسید. یکسره می‌روید می‌گویید سیمان فلان می‌خواهم. این مراجعه‌ی آدم بی‌اطلاع به یک کارشناس و این ارجاع به کارشناس هم یک امر طبیعی است. همین که شما می‌پرسید و سؤال در مورد هر مطلبی می‌کنید از آن مقوله است. اطلاعی ندارید، از شخص مطلع سؤال می‌کنید. بعد از اینکه

مطلع شدید، دیگر خرید و کارها را نمی‌پرسید.

در مسأله‌ی شریعت و مرجع تقلید هم همینطور است بعد از اینکه تشخیص دادید از که تقلید کنید، دیگر سؤال دیگری هم داشتید از همان می‌پرسید. به این می‌گویند مرجع تقلید؛ یعنی برای شما مرجعی است که هر وقت بخواهید اطلاعی پیدا کنید از او می‌پرسید. حالا برای یافتن مرجع تقلید، شما از او نمی‌پرسید ولی او خود در کتاب‌ها و روزنامه‌ها می‌گوید که من مثلاً شاگرد فلان بودم، الان ببینید شرح حال‌ها و رساله‌ها یعنی کارشناس‌ها می‌گویند من شاگرد فلان کس بودم و از او اجازه دارم و او از که و از که تا می‌رسانند به شیخ بهایی یا مجلسی. از آن به بعد را می‌گویند چون در کتاب‌ها هست کمتر می‌نویسند. اما اگر شما مراجعه کردید به مرجع تقلیدی که چنین چیزی نداشت، لازم نیست او را قبول کنید؟ تو از کجا شناختی که مرجع هستی؟ اگر تشخیص دادید که این مرجع صحیح نیست به یک مرجع دیگر مراجعه می‌کنید که تشخیص این را هم به خود شما واگذار کرده‌اند. اولین راه تشخیص مرجع این است که بدانید این کسی که به او به عنوان خبره‌ی کار مراجعه می‌کنید آیا نزد استادی، شاگردی کرده، یا نه؟ اگر چنین چیزی نداشت همان اول او را رد کنید. بعد ببینید، بررسی کنید نه اینکه همه‌ی کار و زندگی خود را ول کنید بروید دنبال بررسی، نه! در همان اندازه‌ی عرفی که می‌توانید بررسی کنید. ببینید آن چهار صفتی که باید داشته باشد را دارد یا نه؟ اول درس خواندن است، درس فقهی اینها همه صحبت اقوال است نه صحبت

دل. صحبت دل در یک قلمرویی است که اصلاً این حرف‌ها در آن نیست. بنابراین هر کسی را نمی‌شود مرجع دانست؛ هر کسی شالی دور سر می‌پيچد و اوّل مداح می‌شود و بعد روضه‌خوان می‌شود، شما همین که دیدید کسی روضه‌خوان است نمی‌شود بروید از او مسایل شرعی بپرسید، اگر به شما کمک کرد که خیلی خوب، اگر نه، حرف او را قبول نکنید. این چند صفت را بررسی کنید: یکی اینکه دروغ نگوید، به مال دنیا بی‌اعتنا باشد، به مقام دنیا بی‌اعتنا باشد، نه اینکه مقامی دارد تنبلی کند، نه! بی‌اعتنا از لحاظ شخصیت خودش. وقتی این صفات را در او دیدید می‌توانید از او سؤال کنید. این در همه قلمروها هست هم در مسایل عملی، هم در مسایل دینی. که در رساله‌ای شریفه *پندصالح* در مبحث شریعت و طریقت نیز ذکر شده است. اینها مسأله‌ی شریعت است، ولی مسأله‌ی طریقت چیز دیگری است.

یکی از صحابه‌ی امام حسین علیه السلام زهیربن قین است که ان شاءالله نمایش آن را هم نشان بدهند به نام زهیربن قین، این را مفصل گفته‌ام باز هم خواهیم گفت بخصوص در جلسات خانم‌ها. برای خانم‌ها و نقش عمده‌ای را که خانم‌ها می‌توانند داشته باشند نشان می‌دهد. زهیربن قین یکی از شیعیان بود. همان وقتی که حضرت امام حسین در مکه بودند، یعنی از مدینه به مکه آمده بودند در ایّام حج که همین ایّام است، خیلی از شیعیان آمده بودند. نه اینکه جزو قافله‌ی حضرت باشند، نه! چون حضرت آمده بودند اینها هم آمده بودند که هم خانه را زیارت کنند و هم صاحبخانه را. بعد که هشتم ذی‌الحجه اعمال حج شروع می‌شود

باید هشتم را شیعیان به عرفات بروند که بیابان است و فرموده‌اند کسی که تا آن تاریخ آنجا بود باید به عرفات برود. این را که گفته؟ جدّ امام، پیغمبر. امّا امام حسین نرفتند. البته ظواهر را تشخیص امام و ضرورت ممکن است عوض کند. امام حسین از مکه بیرون آمد، زهیر هم شیعه است باید به عرفات می‌رفت ولی او هم دلش نیامد؛ منتها یک خُرده ایمانش روغن نزده بود. با قافله‌ی خود و زن و بچه‌اش آمدند. منتها دورادور می‌رفتند. قافله‌ی حضرت جلو می‌رفت قافله‌ی او دو سه کیلومتر عقب‌تر بود و می‌آمدند. هر جا قافله‌ی حضرت می‌ایستاد، اینها هم می‌ایستادند. چرا؟ چون فکر می‌کرد برای قافله حضرت خطر هست و اذیت می‌کنند، نیامد. از طرفی دل او آنجا بود. این حالت دودلی در همه جا با او بود. چون در اقامت گزیدن باید مرد تصمیم بگیرد همسرش با او بود. زن او هم از شیعیان بود. در آخرین جایی که حضرت دیگر توقّف کردند و آنجا ماندند، زهیر هم همانجا ماند. قاصدی فرستادند که برو به زهیر بگو پیش من بیاید. او آمد و به زهیر گفت حضرت فرمودند بیا. دید چه کار کند؟ از طرفی فرمان امام را باید اطاعت کند از طرفی می‌ترسید. گفت: امام برای چه فرمودند، نق نق می‌زد. زن او پشت پرده گوش می‌داد؛ مثل خیلی زن‌ها. وقتی فرستاده را دید، آمد تو، آنجا دیگر جایی است که زن از مرد جدا می‌شود و هر کدام حساب خود را دارند. اینجا ایمان زن را نشان می‌دهد؛ یعنی در این قلمرو حق تسلّط با زن است. آمد به شوهرش گفت معطل چه هستی؟ خجالت نمی‌کشی؟ امام گفتند بیا، تو تردید نشان می‌دهی؟ پاشو! زهیر

پا شد و با لباس معمولی رفت. نمی دانم حضرت به او چه گفتند یا نگفتند، رفت پیش حضرت و بدو آمد در خیمه شروع کرد جمع و جور و چمدان چیدن. عوض شده بود. آیا حضرت برای او شکّ بین دو و سه گفته بودند؟ آیا مسایل فقهی گفته بودند؟ نه! حضرت حالتی نشان دادند که از فقه و اصول و شریعت بالاتر است. چه کار کردند؟ نمی دانم. همان کاری که بعدها هم در مورد بعضی ها کردند. آن مسیحی که آمد گردن حضرت را - العیاذ بالله - قطع کند، نکرد و برگشت با دشمنان حضرت جنگ کرد. این چه زبانی است، چه چیزی است؟ شاید ما یک خرده بدانیم. آن دگرگونی بدون مسأله‌ی فقه و اصول با او چه کرد؟ اینجا نقش همسر را ببینید که در واقع همسر، ایمان شوهر را که می خواست بخوابد، خوابیده بود، بیدار کرد و به خیمه‌ی حضرت فرستاد. اینجا خدا به زن نشان داد که چقدر حرف او اثر دارد؟ گفت: آمده‌ای چه کار داری می کنی؟ گفت دارم وسایل زره و... می برم که خدمت حضرت بروم. مثل اینکه به او فرموده بودند که شهید می شویم. زن او گفت من هم می آیم. مرد گفت: چرا می آیی؟ بر تو که جهاد واجب نیست. گفت همه‌ی زندگی ما با هم بوده، خوشی ها و ناخوشی های ما با هم بوده، حالا که خدا نعمتی به تو داده و می خواهد شهادت به تو بدهد، تنها می خواهی بروی؟ نخیر، او هم بلند شد و رفت.

منظور، نقش زن در زندگی خانواده و در شوهر خیلی مؤثر است. همینطور در زندگی، منتها این نقش و این اثر چیزی نیست که دیده شود و فیلم از آن بردارند؛ اثر محرمانه است.

و یکی دیگر ببینید که نقش زبان، آن زبانی که اصلاً فقه خوانده، نقش آن زبان مهم‌تر از این زبان است. نه اینکه آن مهم‌تر از این زبان است، نه! هر نعمتی که خداوند داده مهم است. خدا خود می‌گوید: **أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَاناً وَشَفَتَيْنِ**<sup>۱</sup>، آیا ما چشم و گوش به تو ندادیم، دهان و زبان ندادیم؟ این است که این زبان ظاهری را هم کم نگیرید. ولی زبان دیگری هست که اگر حاکمیت کند، حاکمیت او از همه‌ی اینها بیشتر است. اما طوری نیست که کتاب داشته باشد و تحصیلی باشد. گفته‌اند آن زبان تحصیل را اگر نمی‌دانید از کسی دیگر بپرسید، اما آن تقلیدی نیست. حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی از مشایخ قدیم بودند، بعد که مخالف شد، هیچکدام از آنها‌یی که پیش او مشرف شده بودند با او نرفتند. همه بر ایمان خود به درویشی باقی ماندند.

حالا چند روز دیگر ماه محرم هم شروع می‌شود، خیلی توجه کنید. به نحوی که امروز یک نمونه راجع به زهیر گفتم، اینطور توجه کنید تا برای ما درس باشد؛ نه اینکه فقط بزنیم در سر خود. در یکی از روضه‌های عمومی در منزل مرحوم شریعتمداری (مرد خوبی بود، خدا او را رحمت کند) یک آخوندی بالای منبر بود، آخوندی وارد شد، آن که بالای منبر بود طول داد و مثل اینکه نوبت او داشت از بین می‌رفت، دو بار به او گفتند بیا پایین، گوش نداد. خود او صدا کرد، گوش نداد. از آن بالا شروع کرد به ناسزا، بعد گفت بیخود آنقدر حرف

نزید من تا یک نفر در این جمعیت غش نکند پایین نمی‌آیم. این عزاداری است یا شو و نمایش؟ شما عزاداری کنید برای خودتان. ببینید چه موقعیت‌ها از دست دادیم و چه موقعیت‌ها را شناختیم. ان شاءالله خدا توفیق دهد.

دعای نقل شده از ائمه / نحوه‌ی تدرک کردن / تدرک هر کسی راجع به خود او باید باشد /

خواب / هر خوابی تعبیر ندارد و هر معبری هم نمی‌تواند هر خوابی را تعبیر کند / داستان

تعبیر خواب حضرت یوسف / تأثیر دعایابی که موقع خواب به فقر دستور داده اند

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در مورد دعاهایی که به اصطلاح نقل شده است اگر دقت در مطلب کنیم، نکاتی هم درمی‌یابیم. چون فقط دعا نیست؛ دعایی است که درس هم هست. مثلاً کتاب صحیفه‌ی سجادیه فرمایشات و ادعیه‌ی حضرت سجاد علیه السلام. حضرت سجاد یک حالت خاصی داشتند. در موقع جوانی، بالنسبه جوان، در وقایع کربلا بودند و به چشم خودشان می‌دیدند و این همیشه جلوی چشمشان بود. پدر و برادرها و قوم و خویش‌ها، همه، حالا شرحش را می‌دانید. دعاها همه با سوز و ناله است. ولی همین دعاها مطالبی است که علی‌جداً ایشان و پدر ایشان فرمودند. همه مثل هم هستند، هر کس یک‌طوری می‌گوید. در یکی از این دعاها هست که نمی‌دانم منسوب به حضرت سجاد است یا نه؟ ولی منظور به همان روال است. در دعا به خدا عرض می‌کند: **اللَّهُمَّ**

إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ نَذْرٍ نَذَرْتُهُ وَكُلِّ وَعْدٍ وَعَدْتُهُ وَكُلِّ عَهْدٍ عَاهَدْتُهُ  
 ثُمَّ لَمْ أَفِ بِهِ<sup>۱</sup>، فارسی آن را بگوییم چون نمی توانم خیلی حرف بزنم،  
 الحمدلله - شما شکر کنید که من نمی توانم زیاد حرف بزنم - خدایا اگر  
 نذری کردم و در ادای آن کوتاهی کردم یا وعده ای کردم و کوتاهی  
 کردم یا قراردادی بستم و کوتاهی کردم، سه تا درجه است بین من و  
 خدا، اگر هم انجام ندهم هیچکس خبر نمی شود. وعده را من فقط خبر  
 دارم و آن که به او وعده داده ام، اگر خدای نکرده تخلف کنم او فقط  
 خبر دارد. به علاوه حقی ندارد می گوید می خواستم به تو کمک کنم،  
 نمی کنم ولی در قرارداد حقی دارد. به هر جهت منظور این نذر است،  
 چون سؤال راجع به نذر است.

هر نذری کرده اید طبق همان نذر باید رفتار کنید. مگر اینکه نذر  
 خلاف شرع باشد - خیلی ها را دیدم، بعضی از این نفهم ها نذر کرده اند  
 که اگر دستم برسد فلان کس را بکشم، دیده ایم در پرونده ها - این نذر  
 نیست. این نذرکننده باید نذر را برگرداند روی برآورنده ی نذر، اگر بتواند  
 کاری بکند هم اینکه امکان اجرای نذر باقی باشد. من نذر می کنم اگر  
 فلان کار بشود، آن کسی که این کار را برای من انجام داده، برای  
 زیارت به سفر عراق ببرم. حالا با این ناامنی، اگر مرز را هم ببندند دیگر  
 نمی تواند برود. یا راجع به خود آدم نباشد، این برای خیلی وقت پیش  
 است که زمان مرحوم آقای محبوب علی شاه کسی کاغذی برای ایشان  
 نوشته بود دادند من خواندم. یکی نوشته بود من نذر کردم اگر فلان کار

بشود سالی یک بار مهمانی بدهم و آقای جذبی هم بیاید. شما بگویید آقای جذبی هم بیاید. تو نذر کرده‌ای آقای جذبی بیاید؟ اینکه نشد. نذر هر کسی راجع به خود او باید باشد. بنابراین اگر نذر خلاف شرع نباشد، شخص باید انجام بدهد. روزه نذری بسیار خوب است، منتها اگر مدّت برای آن معین نکند همیشه در اختیار اوست. می‌تواند اگر یک ماه نذر کرده ده روز آن را حالا بگیرد ده روز بعد را یک وقت دیگر و همینطور. اینطور سؤالات بیشتر شرعی است. اگر بدون سؤال کردن به خودتان توجه کنید می‌بینید که مثلاً نذر کرده‌اید یک ماه روزه بگیرید و حالا تنبلی می‌کنید که روزه را بگیرید، می‌گویید این نذر را انجام بدهم یا نه؟ بله خداوند فکر گذاشته باید فکر کنید و نذر کنید ببینید از عهده‌ی شما برمی‌آید یا نه؟

سؤال دیگری رسیده راجع به خواب است. هر خوابی تعبیر ندارد و هر تعبیری هم نمی‌تواند هر خوابی را تعبیر کند. تعبیر خواب در سوره‌ی یوسف هست - که حالا مثل اینکه فیلمش را در تلویزیون هم نشان می‌دهند - در سوره‌ی یوسف حضرت یعقوب پیغمبر بود به یوسف که قرار بود بعداً پیغمبر شود - البته یعقوب که می‌دانست - می‌گوید: **يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ**، خدا نعمت خود را بر تو تمام خواهد کرد و به تو تأویل احادیث را یاد داد. این معلوم می‌شود از چیزهایی است که خداوند خود مستقیم یاد می‌دهد؛ یعنی به دل الرهام می‌شود.

خوابی که می بینید، اولاً اگر خواب بشارت باشد باید شکرگزاری کنید. به شما خبر می دهد. اگر هم خوابی باشد که خود شما تصور می کنید که این خواب بد است، نباید به کسی بگویید و چون ممکن است آن شخص حرفی بزند و آن حرف اجرا شود. در همان داستان، دو نفری که آمدند در زندان پیش حضرت یوسف و گفتند ما خوابی دیده ایم برای ما تعبیر کن که یکی از آنها که خواب دیده بود حضرت به او گفتند گناه تو بخشیده می شود و برمی گردی به شغل قبلی خود. به دیگری گفتند تو را فردا یا پس فردا دار می زنند و مرغان هوا مغز تو را می خورند. این خیلی بعید است که مرغان هوا مغز سر کسی را بخورند، حالا چطور شده؟ نمی دانم. می گویند بعد از اینکه حضرت تعبیر خواب او را گفتند، او گفت که من اصلاً چنین خوابی ندیدم، بیخود گفتم، می خواستم تو را امتحان کنم. حضرت به او گفتند آنچه من گفتم اتفاق می افتد چه تو خواب دیده باشی چه تو خواب ندیده باشی. یعنی گفته ی حضرت انجام می شود. قرآن هم اشاره ای دارد برای اینکه بعد از حضرت یوسف تعبیر خواب را می گوید: قرآن می گوید از قول یوسف که **قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ**، آن مطلبی که راجع به آن از من سؤال کردید قرار شد، قضای الهی بر آن قرار گرفت؛ یعنی بنابراین خوابی هم که شما می بینید و یا فکر می کنید بد است یا تعبیر دارد به کسی نگوید. مگر از قرآن، خود شما بفهمید یا به بزرگی بگویید. آن وقت این خوابها بستگی به خیلی چیزها دارد. بستگی به مَعْبَرین دارد،

شخص خواب بیننده، شغل او، محل زندگی او، به خیلی چیزها بستگی دارد. همانطوریکه در سوره‌ی یوسف آن چند نفر که مُعَبَّر بودند، مُعَبَّر دربار بودند، گفتند: خواب شما أَضْغَاثُ أَحْلَام<sup>۱</sup> است؛ یعنی شلم‌شورباست و تعبیر ندارد. بعضی خواب‌ها را بعضی مُعَبَّرین نمی‌فهمند و نمی‌دانند. در صورتی که کسی را در دسترس داشتید، پرسید کسی می‌تواند مُعَبَّر صددرصد صحیح باشد که مصداق آن يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ، خداوند او را تعلیم کرده باشد البته خداوند چطوری او را تعلیم می‌کند؟ با الهام، با دل پاک. امروز با شروع یک علم جدیدی به اسم روانکاوی یک قدری رفته‌اند تعبیر خواب را از نظر علمی بررسی کرده‌اند و البته از نظر علمی در این عالم فقط می‌تواند باشد، ولی تعبیر خواب معنوی را آنها دیگر نمی‌فهمند. آنها که روانکاوی می‌کنند نمی‌فهمند، مگر علم تعبیر احادیث باشد و علم آن را هم یاد بگیرند هر دو باشد. در خواب‌ها بسیار به ندرت خواب عیناً واقع می‌شود و یا عیناً مورد نظر است. وحی بعضی از پیغمبران در عالم خواب است مثل حضرت ابراهیم. البته خوابی که آنها دارند غیر از خواب معمولی است. منسوب به پیغمبر است که فرمود من که می‌خواهم چشمم خواب است ولی دلم بیدار است. این مرحله‌ی اولیه‌ی پیغمبری است و مرحله‌ی اولیه‌ی وحی است. ابراهیم هم خود تشخیص می‌داد که این خواب که دیده خواب وحی است یا نه؟ خواب را اجرا کرد. منتها یک بار این خواب را دید، بس که خواب عجیب و غریب است که پاشو برو

---

۱. سوره یوسف، آیه ۴۴.

خودت تنها پسرت را که بعد از ۸۶ سال عمر خدا به تو داده و همین یکی را هم داری بکش. هر کسی حق دارد در این مورد فکر کند اینکه نمی‌شود. سه بار پشت سر هم خواب دید. توجّه کرد دید امر است. بنابراین به خواب نباید آن قدر بی‌اعتنا بود. بعضی‌ها به عکس، تنها به خواب اکتفا می‌کنند. چند بار شده آمده‌اند و گفته‌اند: من خواب دیدم با من کاری دارید مرا احضار کرده‌اید، بفرمایید چه کاری دارید؟ ممکن است درست هم باشد، ولی حتماً صحیح نیست. توقع اینکه حتماً صحیح باشد نداشته باشید. اگر همیشه موقع خواب آن ادعیه و دعاهایی که دستور داریم را بخوانید دو فایده دارد، به این معنی که دعاهای دیگری هم هست. غیردرویش‌ها دارند و می‌خوانند بهرجهت آنها هم بعضی اوقات مؤثر است. اینها دو اثر دارد، یکی مثل آنکه خود دعا است و یکی اینکه ارتباط رشته‌ی فقری که دارید در شما بیدار می‌کند و نگه‌می‌دارد. این است که از جنبه‌ی روانشناسی خواب بر شما اثر می‌کند و هم از جنبه‌ی *يُعَلِّمُكُم مِّنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ* این دعاها را حتماً بخوانید. غالب خواب‌هایی که انسان می‌بیند نشانه‌ای است. مثلاً حضرت یوسف در آن تعبیری که کرد راجع به هفت گاو چاق که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند یا هفت خوشه‌ی چاق که هفت خوشه‌ی لاغر و باریک آنها را می‌خورند، این با توجّه به اوضاع محل و زندگی مردم بود که از دامداری می‌گذشت یعنی یکی از دام و یکی هم از گندم. او هم این دو را خواب دید. اینها همین قدر فهمیدند که این نشانه‌ای راجع به معاش ملت است. ولی چه طوری است؟ نفهمیدند.

چون آن ارتباط الهی را نداشتند. منتها حضرت یوسف فهمید؛ آن ارتباط را داشت و فهمید که هم معاش به زحمت خواهد افتاد و هم بعد چه باید کرد؟ و الا اگر همین تعبیر را می‌گفتند چه باید کرد؟ عقل و هوش انسانی آن را درک کرد که حضرت یوسف از این حیث هم در درجه‌ی اوّل بود و گفت چه کار کنید؟ اگر خواب را خود شما توجّه کردید و به دل شما برات شد که این خواب تعبیر دارد، بله آن وقت بیایید بگویید. ولی هر خوابی را فکر نکنید تعبیر دارد. گاهی یک خواب‌های خیلی بیخودی، خیلی مفصّل است. به اصطلاح کتاب‌های مفصّلی راجع به رویا نوشته شده است. در خواب‌هایی که وقتی بلند شدید دل شما تکان خورده یعنی خوابِ خیلی مشخص دیده‌اید. مثل عکس، بعضی عکس‌ها خیلی محو است، یکی دو سال بماند کمرنگ می‌شود و دور می‌اندازید، بعضی عکس‌ها خیلی مشخص است از هشتاد نود سال پیش هست و هنوز هم مشخص است. آنطور خواب‌های مشخص و خیلی مؤثر تعبیر دارد و الا خواب‌های دیگر تعبیر ندارد. خواب‌هایی که بعد فراموش می‌کنید، باز اگر دلتان به اصطلاح قیلی‌ویلی رفت و ناراحت شدید که چه بود، می‌توانید فکر کنید و به خاطر بیاورید ولی اگر فراموش کردید در آن صورت آن خواب تعبیری ندارد. خلاصه من اگر بخواهم آن اندازه‌ای که خودم بلدم - نه آن چیزهایی که یاد دادنی نیست - همان‌هایی را که بلدم به شما یاد بدهم خیلی کتاب‌ها می‌خواهد و خیلی طول می‌کشد. ان شاءالله خودتان بخوانید.

تولد حضرت عیسی و ابهام در تاریخ آن / آدم و حوا و خطاهای اولیه / باید کسی که

درویش می شود به درویشی بچند و نه به درویش ها / مسلمانان و مذہب جعفری ولی عدم

رعایت دستورات حضرت صادق / ما باید سعی کنیم هر کدا امان نمانده درویشی باشیم<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

مورّخین تولّد حضرت عیسی را در این روز تثبیت کرده اند. تولّد حضرت عیسی مشخص نیست، نه تنها بین یکشنبه و دوشنبه مشخص نیست، اصلاً در این سالها معلوم نیست. حتی این ابهام به اندازه ای شد که بعضی مورّخین، آنهایی که به قول قرآن *فَیَطْمَعُ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ*<sup>۲</sup>، شاید آن مورّخینی که مَرَضی داشتند گفتند: اصلاً عیسی وجود نداشته و این ابهام بود و رسم نبود که تولّد حضرت عیسی را تبریک بگویند. ولی خداوند عیسی را برای مردم فرستاد. حالا خود این مردم می گویند خدایا عیسی امروز به دنیا آمد. تو هم چشمت را هم بگذار و بگو خیلی خوب. آن روزی که مردم معین کنند و آن را به عنوان تولّد عیسی جشن بگیرند، همان روز تولّد عیسی است. برای اینکه عیسای بیرونی، یعنی حضرت عیسی ﷺ که بشر بود، به دنیا آمد،

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۴ ه. ش.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۲.

کودک بود و بزرگ شد و آن سرنوشت را داشت و بعد هم رفت. حالا رفتن و چگونگی آن را خدا به ما نگفته. ولی به هر جهت از این دنیا رفت. اینکه ما مردم بگوییم امروز عیسی به دنیا آمد، در واقع ما تولّد آن عیسی معنوی را که در قلب ما باید ظهور کند امروز می‌دانیم. به هر جهت تبریک می‌گوییم به همه‌ی پیروان آن حضرت که ما هم ان‌شاءالله از پیروان او هستیم و به آنهایی که حضرت را نشناختند و بالتّیجه پیرو او نیستند به آنها هم تبریک می‌گوییم و می‌گوییم بیایید امروز روز نجات شماست، به هر جهت مبارک باشد و تبریک می‌گوییم. و اما بعضی سوّالات می‌ماند چون که امروز یک خرده سست هستیم نمی‌توانم خیلی حرف بزنم. بنابراین ناراحت نباشید. ان‌شاءالله از الان بدانید که کم حرف می‌زنم.

یک نامه‌ای رسیده یک سوز دلی از آن فهمیده می‌شود. در واقع به عنوان گزارش خبری مورد توجّه است، می‌گوید: دنبال حقیقت بودم آمدم به مجمع شما، امیدوار بودم در اینجا حقیقت را ببینم اما متأسّفانه در درویش‌ها ندیدم. شما در حرف چیزی را جایز نمی‌دانید ولی در عمل انجام می‌دهید مثل ربا و امثال اینها. نمی‌دانم پس حقیقت کجاست و چیست؟ ببینید از آن اوّل خلقت آدم، اوّل ما از لحاظ روایات مذهبی و روایات علم امروز می‌گوییم، از آن اوّل که خداوند آدم را آفرید، اوّلین فرزندان او دو تا بودند هابیل و قابیل، هابیل مورد علاقه بود و رفتار او هم خوب بود کشته شد. قابیل زنده بود می‌دانست؛ یعنی از دانستن بالاتر، چون می‌دید، در روایات مذهبی می‌گویند که آدم و حوا که از

بهشت رانده شدند تا مدّت‌ها در ارتباط مستقیم بودند. این صحیح هم به نظر می‌رسد، چون می‌گویند آدم سمت پیغمبری داشت. منتها برای تعداد کمی، فقط خانواده‌ی خودش و آن دو هم هابیل و هم قابیل می‌دیدند که آنچه پدر می‌گوید مستقیم امر خداست و مع‌ذلک قابیل این کار را کرد و هابیل را کشت. یک خطای اولیه انجام داد در مورد عرضه‌ی سهم خداوند، خطای بعدی هم انجام داد پس این خصلت بشر بود. اگر از او یا از حافظ بپرسند که چرا اینها خطا کردند؟ می‌گویند اینها دیدند پدرشان هم خطا کرد، حافظ می‌گوید:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

پس از اوّل که خداوند آدم را آفرید، در خلقت آدم اینطور بود. در خلقت هیچکدام از حیواناتی که قبل از او آفریده بود چنین خصلتی نبود. هیچ یک از حیوانات خطا نمی‌کنند. ولی خداوند از اوّل آدم را که آفرید خطاب به او که خطا می‌کند صیغه‌ی غایب است، می‌گوید: **أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ<sup>۱</sup>**، آیا ما برای او دو چشم قرار ندادیم؟ دهان و زبان قرار ندادیم؟ دو راه را به او نشان ندادیم؟ یعنی این کار را کردیم پس در مقابل انسان دو راه وجود دارد، در مقابل حیوان یک راه وجود دارد. پس این از خصلت انسان‌ها پیغمبر و امام و.... این دو راه را می‌بینند؛ نه با این چشم، با چشم عقل می‌بینند. بعضی را خدا امتحان هم می‌کند. عیسی علیه السلام وقتی غسل تعمید شد که

در واقع مثل تشرّف است، مادر عیسی که موخّد و خدانشناس بود و همه او را می‌شناختند کما اینکه عیسی که به دنیا آمد همه آمدند مادرش را ملامت کردند که: **يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْثًا**، پدرت، مادرت آدم‌های خوبی بودند، تو چرا اینطوری؟ پس عیسی تولّدش در محیط اسلام بود - اسلام به معنای عموم - غسل تعمید داد. مسلمان هم تا بگویند مسلمانیم کافی نیست. به نظر ما غسل تعمید همان تشرّف است. یا اذان و اقامه که به گوش بچه می‌گویند یک نحوه غسل تعمید است. ولی آن را خود کودک انجام نمی‌دهد، پدر و مادر او برای اذان و اقامه می‌آورند. اما این غسل تعمید که عیسی کرد خود او رفت و با اراده گفت من این راه را انتخاب کردم. **وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ** یعنی دو راه را به او نمایان ساخت آدم که در دو راهی نمی‌تواند یک لنگ این راه، یک لنگ راه دیگر، باید یک راه را انتخاب کند. این نشان می‌دهد که به قول معروف:

آدمی‌زاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشسته و ز آدم

یعنی نصف فرشته، نصف آدم. در فطرت انسان، شیطان هست. پیغمبر هم فرمود: **شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي**، شیطان من به دست من تسلیم شد؛ یعنی این فطرت شیطانی که خدا در هر انسانی آفریده به اختیار من در آمد. ولی در همه‌ی افراد این هست. بنابراین در این جمع از بعضی افراد خطاهایی سر زده، چه بسا لطمه خورده. این دلیل این

نیست که جمعیت این کار را می‌کنند. وقتی ایراد بر جمعیت است که خود جمعیت آن را بشناسد؛ نه فرد فرد. گفتم در خراسان، سمت مشرق خراسان، خاف و تربت جام و اینها بیشتر سُنّی هستند؛ البته سُنّی‌ها متعدد هستند. آنها سلسله‌های قادریه و عرفانی دیگر دارند. آقای که مجتهد اینها بود و با حضرت صالح‌علیشاه تماس برقرار کرد، می‌آمد و می‌رفت. چطور بود که می‌آمد نمی‌دانم؟ خود حضرت صالح‌علیشاه فرمودند - نقل قول از او - که گفته بود ما که اینجا هستیم کشتن شیعیان را واجب می‌دانیم. کسی اگر تصوّر کند که مثلاً اینها حق هستند وارد آنها شود و بعد ببیند در قرآن نوشته *وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ*، نکشید کسی را که خدا نگفته بکشید. آنها این را می‌گویند، ولی از آن طرف می‌گویند اگر هفت نفر را کشتی.... پس این حرف می‌گوید که این جمعیت خطاکار است. ایراد بر آن گروه است. در اینجا من گفتم ایراد بر آن شخص است. با همه‌ی اینها آمارگیری اگر بکنند - آمار برای خود علمی شده ولی علم الکی است، به قولی علم حرامزاده‌ای است، به هر جهت علمی است. این همه آمار که می‌دهند اگر درست باشد، بسیار عالی است، حلال‌زاده است؛ اما آمارها غلط است - اگر آمار صحیحی باشد می‌توان گفت به نسبت، جرایم در بین درویش‌ها خیلی کمتر از بیرون است. برای اینکه از آن طرف درویش‌ها که از آسمان نیفتاده‌اند، همین مردم هستند. این مردم در آمار می‌گویند آنهایی که درویش نیستند، تعداد جرایمشان بیشتر است و در درویش

کمتر است. من می‌گویم نقص جمعیت نیست، این گناه فرد است. البته ما همه انتظار داریم که در این آمار اگر آمار بگیرند، ستون و تعداد جرایم وقتی به درویشی می‌رسد، آن ستون یک صفر گنده داشته باشد. یعنی اصلاً نباشد. اما وقتی نیست، معلوم است شیطان در بعضی‌ها غلبه می‌کند شیطان هم فراوان است، خدا آفریده: پول‌پرستی، جاه‌دوستی، تعصب خصمانه، حبّ غریزه‌ی جنسی، همه‌ی اینها هست. در مقابل این همه شیاطین چه کسی می‌تواند مقاومت کند؟ این است که تقصیر فرد است. باید کسی که درویش می‌شود به درویشی بچسبد، نه به درویش‌ها. من در این اعلامیه که اول بار دادم، درویشی را از درویش‌ها جدا دانستم. حالا دوازده سال از رحلت آقای محبوب‌علیشاه می‌گذرد، در اولین اعلامیه نوشتم که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، اما درویش آزاد است. الان در این جمع ما مهندس هست، اما هیچ وقت بحث مهندسی پیش نمی‌کشد و اصلاً یادش می‌رود که مهندس است. پهلویی او هم یادش می‌رود طبیب است، دکتر است، جراح است، ولی از این جمع که رفتند او برای خود مهندس است، طبیب است، زیست‌شناس است. این ایرادی که در این نامه هست، ایرادی بجاست. ولی توقع اینکه درویشی بتواند همه‌ی معایب شخص را رفع کند در صورتی است که فرد عمل به خود درویشی کند که کم‌کم معایب رفع می‌شود. دو سه مثال گفته بودم، مثال‌های دیگر یادم نمی‌آید، ناچارم تکرار کنم. یکی در مشهد، یکی در همدان که حالا مجبورم تکرار کنم. در مشهد یک درویشی را برده بودند که توبه کند. رفته بود که ببیند چه

می‌گویند؟ به او گفته بودند صوفی شده‌ای؟ گفته بود بله. گفتند باید توبه کنی. (حالا این را داشته باشید.)

لغت صوفی را خیلی در بین مردم خراب کرده‌اند. مرحوم آقای حاج شیخ عماد شاید بعضی ایشان را دیده باشید یا خدمتشان رسیده باشید، نوهی حاج‌ملاهادی بودند. ایشان در کوچه بودند هفت هشت تا بچّه در کوچه بودند همه جا هم پیاده می‌رفتند، تک و تنها، چند تا بچّه می‌گفتند آی صوفی، آی صوفی، آی صوفی، آی صوفی، حاج شیخ عماد گفتند: به من می‌گویید صوفی؟ بچّه‌ها گفتند بله. رو کردند به آسمان که خدایا، بچّه‌ها مرا صوفی می‌دانند، تو هم به صوفی قبول کن. حالا این در حاشیه بود.

به او گفتند صوفی شده‌ای باید توبه کنی. گفته بود خیلی خوب، من چون نمی‌دانم از چه باید توبه کنم، خدمت شما عرض می‌کنم. بعد می‌گوید من از الوات‌های محل بودم، نماز نمی‌خواندم، حالا می‌خوانم، همیشه ناپاک و جُنُب و... بودم، ولی حالا همیشه با وضو هستم، روزه نمی‌گرفتم حالا می‌گیرم، مزاحم زن و بچّه‌ی مردم می‌شدم، حالا مزاحم که نمی‌شوم کمک هم بخواهند مجانی برای آنها انجام می‌دهم. از کدام یکی توبه کنم؟ حالا ما ان‌شاءالله یک‌طوری باشیم که هیچ جای توبه اینطوری نباشد. این جوابی است که می‌شود گفت.

الان از هر کدام از ما، از همه ایرانی‌ها بپرسند تو مسلمانی؟ می‌گویند بله. مذهب تو چیست؟ مذهب جعفری؟ جعفری یعنی چه؟ یعنی در اعمال پیرو امام جعفر صادق علیه السلام هستیم. تو که حقّه‌بازی

می‌کنی، این هم امام جعفر صادق گفته؟ می‌گویند العیاذ بالله. ربا می‌گیری این را هم امام جعفر صادق منع کرده. دروغ که می‌گویی، امام جعفر صادق گفته، دروغ نگویند. همه‌ی آن چیزهایی که امام جعفر صادق گفته، پشت گوش انداخته‌ای، هیچکدام را اجرا نمی‌کنی، حالا می‌گویی مذهب جعفری است؟ این ایراد بر که است؟ بر مذهب جعفری است یا بر تو که مدعی هستی؟ حالا کسی که خطا می‌کند - درویش یا غیر درویش - مسلمان است برای اینکه گفته‌اند کسی که شهادتین بگوید، حکم مسلمانی دارد. آیا تو مسلمانی؟ نه، این هم خطایی که از بعضی دیده می‌شود. بله درست هم هست، خیلی خطاها هست که ان شاء الله این خطاها نباشد.

و اما یک مسأله در این وسط هست که توجه کنید. در واقع‌هی افک، داستان عایشه امّ المؤمنین، که عایشه تا آخر عمر افتخار می‌کرد که خداوند برای برائت هیچکس آیه‌ای نفرستاد جز برای برائت من که چند آیه آمد. راست می‌گفت. به هر جهت، در قضیه‌ی افک آیه‌ای که مذمت می‌کند که إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا<sup>۱</sup>، آنهایی که علاقه‌مند هستند که خطا در بین مؤمنین شایع شود. اینجا دو معنی کرده‌اند: یکی، کسی که دوست دارد همه خطاکار شوند این بد است و یکی هم کسی که خطاکاری را شایع می‌کند. به هر جهت ما باید سعی کنیم هر کدامان نماینده‌ی درویشی باشیم؛ یعنی کسی بخواهد ببیند درویشی چیست نگاه ما کند. خدا رحمت کند

آقای حاج شیخ عماد را البته در این حدّ بودند. به استثنای اینکه آن سال‌هایی که من می‌دیدم پیر بودند و حواسشان آن قدر جمع نبود؛ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. ذکر ایشان شد در خاتمه فاتحه‌ای برای ایشان در دلتان بخوانید.

دل ، پایگاهی که خداوند برای خودش گذاشت / اسارت‌های فکری و روحی /  
آداب / ربیانی از اسارت تن / هر آدابی که فرموده اند مصالح فراوان در آن نهفته  
است، بک نشماریم / در آداب مجالس و نماز جماعت هر کسی آمد اولین جایی که  
خالی بود بیستد، برعکس نباید جا نگهدارد

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

بعضی‌ها می‌گویند از سیارات دیگر به کره زمین آمده‌اند مثلاً  
یک پایگاه در کره ماه دارند آنجا پایگاهی ساخته‌اند که بین راه بیانند.  
حالا چنین پایگاهی هم خداوند درست کرده، بشر را آفرید. مشهور است  
در اخبار که وقتی انسان آماده شد و خداوند خواست روح خودش را در  
او بدمد به همه غیر انسان‌ها، فرشته‌ها، شیاطین اجازه داد که بیایند  
بگردید، در رگ و خون این موجودی که می‌خواهم بسازم گردش کنید.  
همه در مسیرها آمدند گشتند و رفتند و به آنچه دیدند آفرین گفتند و  
بعد فهمیدند که چرا به آدم باید سجده کنند. ابلیس که آمد گشت، به  
یک اتاقی رسید، به یک جایی رسید درش قفل بود. همه‌ی آن‌های دیگر

رد می‌شدند، می‌گفتند اگر خدا اجازه می‌داد اینجا را قفل نمی‌کرد، در باز بود ما می‌رفتیم، همین که قفل کرده دیگر ما فضولی نکنیم، بعد رد می‌شدند. شیطان فضولی کرد و چون فضولی کرده بود دیگر جزو ملائکه نبود او هفتصد هزار سال در صف ملائکه عبادت می‌کرد خداوند هم کاری به او نداشت شیطان به در قفل که رسید گفت خدایا تو فرمودی همه جا را بگردیم اینجا این در قفل است بگو درش را باز کنند. خداوند فرمود: برو. خلاصه گفت این اتاقی است مخصوص من آن اتاق اصطلاحاً دل است. بعضی می‌گویند تشبیه است، تمثّل است، پس خداوند انسان را که مصنوع خودش بود همه چیزش را در اختیار خودش قرار داد ولی یک پایگاه برای خودش گذاشت خداوند در درون ما، دل ما را برای خود گذاشت مابقی بدن در اختیار همه بود، شیطان بود، ملائکه بود. دست هم می‌تواند کار شیطانی بکند و هم می‌تواند کار ملکوتی بکند این است که خود بدن پایگاه شیطان است و شیطان همیشه می‌خواهد در مبارزه با رحمان از این پایگاه استفاده کند. انواع استفاده‌ها، سعدی می‌گوید:

این شکم بی هنر پیچ پیچ

صبر ندارد که بسازد به هیچ<sup>۱</sup>

این کار بدن است همینطور دست و پا و معده و همه این اعضا می‌توانند مزاحم فکر و دل بشوند. بنابراین یکی از اسارت‌های ما اسارت‌های فکری و روحی است. ولاً این جسم ما در اسارت نیست

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، صفحه ۹۰.

آزادیم غالباً فرمان در اسارت است. اولین اسارت، اسارت بدن و اعضا است که از ابتدا که به دنیا می‌آید این اسارت هست. البته این اسارت را خدا آفریده مثل اسارتی است که مادر مهربانی به بچه کوچکش می‌دهد بچه کوچکش هر چیزی می‌بیند می‌گذارد توی دهانش می‌خورد و موقع غذا، غذا نمی‌خورد. مادر او را به این معنی در اسارت نگه می‌دارد که سر موقع به او غذا می‌دهد موقع بازی، بازی می‌کند این کار را ادامه می‌دهد تا وقتی که کودک بزرگ می‌شود بزرگ که شد خود خداوند هم یک دستورات تربیتی گذاشته همین شکم بی‌هنر پیچ پیچ که صبر ندارد که بسازد به هیچ، با یک نیروی دیگری که آن نیروی نیروی الهی است می‌گوید هیچ چیز نخور. ماه رمضان را گذاشته می‌گوید چیزی نخور. به او گفته نذر کن در جنگ بین رحمان و شیطان تو به رحمان کمک کن. جلوی میلت را و همه شهوات را بگیر یکی از اینها آسایش بدن است اگر اطلاع دارید حتی در این نرمش‌ها و ورزش‌هایی که یوگا می‌دهد و یا دستورات اینطوری که دیگران می‌دهند همه‌اش این است که راحتان کند لباس تنگ نپوشید برای اینکه یک اسارت جدیدی بر خودتان بار نکنید در هوای آزاد نفس بکشید برای اینکه چه، چه، چه... یکی از آنها انواع نشست‌ها است این آداب هم که گفته‌اند بیشتر برای تأمین معنویت است حتی آداب صوری مثل دید و بازدید و وقتی تعارف می‌کنند اینها برای نشان دادن و تقویت ارتباط معنوی است تقریباً بیشتر اسارت‌هایی که در آداب هست ما درمی‌یابیم ولی اسارت بدن را نمی‌توانیم دریابیم. همیشه اگر به بدن

غذا ندهیم از بین می‌رود، می‌میرد از این اسارت بدن در نمی‌آییم خداوند برای اینکه نشان بدهد به دیگران که در اسارت بدن هستید پیغمبران را بخصوص دو تا پیغمبر را یکی پیغمبر ما و یکی هم اخنوخ یا خنوخ جدّ حضرت نوح را به معراج برده خنوخ هم مثل اینکه معراجی داشته می‌گوید آمدند مرا برداشتند بردند بعد برگشت یکی دو ماه زندگی کرد بعد مرد. یکی هم معراج پیغمبر ما که اینها در یک لحظاتی از این اسارت تن رها شدند خداوند به عنوان نمونه گفت که وقتی من اراده کنم می‌توانید از اسارت تن هم دربیایید این بحث یکی از صفات و یا اختیارات پیغمبران است و مولا کسی است که:

کیست مولا؟ آن که آزادت کند

بند رقیّت ز پایت واکنند

پس به آزادی نبوت هادی است

مؤمنان را ز انبیا آزادی است<sup>۱</sup>

حالا برای هر جزئی آداب و تشریفاتی که گفته شده می‌شود مدّت زیادی بحث کرد بنابراین ما بدانیم که هر آداب و هر مطلبی که فرموده‌اند مصالح فراوانی در آن نهفته، سبک شماریم و بسیار از این آداب، مثلاً آداب مجالس را در کتب نوشته‌اند. مثلاً در آداب نماز جماعت می‌گویند هر کسی آمد اولین جایی که خالی بود می‌ایستد. البته خصوصیتی برای صف اول گفته‌اند، ولی می‌تواند بایستد. هیچکس نباید جا نگهدارد که من چون همیشه می‌آیم اینجا می‌نشینم

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر ششم، ابیات ۴۵۵۴-۴۵۵۳.

اینجا جای من است اگر کسی هم آنجا بنشیند می گوید پاشو اینجا  
جای من است، نه! جای واقعی همه انسان ها برگشت به سوی اوست.  
این است که در این مسائل خیلی رعایت کنید؛ ان شاءالله.

تغییرات در اسامی شهرها یا حذف یک محل در نقشه جغرافی / آه دل درویش / مرحوم  
آقای نورعلیشاه ثانی و روس های تزاری / شیخ نجم الدین کبری و پادشاه خوارزمشاهی  
و حمله مغول / مشتاق علیشاه کرمانی و آقا قاسمی حکیم و حمله آقا محمدخان قاجار / رضاشاه<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

داستان های زندگی عادی یا زندگی بزرگان، چه بزرگان سیاسی و چه بزرگان ادبی بزرگان عرفانی گفته شده یک مورد از جنبه های تاریخی می گویند و نوشته اند و ما می خوانیم، همه ی این کتاب های داستانی که هست و کتاب هایی از این قبیل، اینها را از نظر تاریخی اگر بنویسند باید جزئیات واقعه را بنویسند برای اینکه از جزئیات، کلیات تشکیل می شود و نباید تصور کنند که چیزی را ننویسند مهم نیست و حتی حالا یادم آمد یک نقشه ی جغرافی که به عنوان راهنمای سیاحان و توریست ها به کار می رود باید همه ی جزئیات را نوشته باشد که اخیراً نقشه ای چاپ شده که خیلی مسخره است. دیگر وقت شما و خودم را نمی گیرم پیدا کنید خودتان می بینید چه خواهید دید. باید جزئیات را نوشت. برای اینکه فرض کنید در یک کتاب تاریخ می خوانید

ضیاءالدین ارموی، می‌گردید که ارموی کجاست؟ هر جا در نقشه نگاه می‌کنید می‌بینید نیست. تاریخ خود شما ناقص می‌شود. تاریخ مملکت شما ناقص می‌شود. همین کاری که شده شهر ارومیه را تغییر دادند به رضاییه. اگر اسم قبلی بود ما نمی‌دانستیم ارومیه کجاست؟ حالا که اسم قبلی را برگرداندند به ارومیه، می‌فهمیم ارموی کجاست. این تغییرات خیلی لطمه به حالات مردم و تاریخ مردم می‌زند. آن کسی که این را می‌خواند می‌گوید چنین کسی اصلاً نبوده، اینها چقدر دروغ می‌گویند. بعد همه‌ی راست‌های آنها را هم دروغ حساب می‌کنند تاریخ همه‌ی دنیا مغشوش است، مال ما دیگر خیلی مغشوش است.

نمونه‌ی دیگری که تفاوت بین داستان تاریخ‌نویسان و مورّخین و محل واقعی وقایع را نشان می‌دهد، یکی همین داستان مرحوم مشتاق‌علیشاه در کرمان است که کرمانی‌ها لابد خیلی دیده‌اند. یکی دیگر، داستانی است که تا حالا نگفتم. به منزل مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی ریختند (البته در جنگ همه کشته می‌شوند، کشته شدن در جنگ را نمی‌شود گفت چه کسی او را کشته؟ جنگ کشته) ولی به منزل ایشان ریختند و روس‌های تزاری ایشان را تحت‌الحفظ گرفتند و به تربت حیدریه بردند البته در آنجا بعد از مذاکراتی به ایشان احترام گذاشتند و.... ولی ما به همین کار از لحاظ معنوی می‌گوییم آه دل درویش بود. به قولی:

آه دل درویش به سوهان ماند

گر خود نبرد بُرنده را تیز کند

یک جامعه‌شناس هم می‌تواند بگوید و می‌شود حدس زد جامعه‌ای که آنطور باشد که چنین کند و چنان کند و به معتقدات مردم توهین کند، این جامعه به تدریج می‌پوسد و از بین می‌رود. راست هم می‌گوید. جامعه‌شناس ظاهر را می‌بیند و طولی نکشید که حکومت تزاری از بین رفت و کمونیست‌ها آمدند. همه‌ی آن تزاری‌ها را هر کدام دستشان می‌رسید کشتند.

یا قضیه‌ی خیلی مشهورتر در تاریخ، قضیه‌ی شیخ مجدالدین بغدادی. شیخ نجم‌الدین کبری از عرفای بزرگ بود و معروف بود به ولی‌تراش و این لقب برای او مانده برای اینکه فقط دوازده نفر را مشرف کرد این دوازده نفر هم به محض تشرّف با دستوراتی شیخ می‌شدند و خود برای دستگیری می‌رفتند. این دوازده نفر، دوازده ولیّ که خود تراشید و به ولی‌تراش مشهور شد. بزرگانی مثل شیخ نجم‌الدین رازی و شیخ عطار امثال اینها، بزرگانی که در تاریخ هست شاگردان شیخ نجم‌الدین بودند.

یکی از شاگردان درجه‌ی یک که تقریباً می‌شد حدس زد جانشین او خواهد بود شیخ مجدالدین بغدادی بود. شیخ مجدالدین چون خیلی مردم‌دار و جامعه‌شناس بود، خیلی مورد توجه مردم بود. به خوارزمشاهیان و پادشاه گفتند، او مریدان زیادی دارد و بالاخره تو را از پادشاهی برمی‌دارد و خود پادشاه می‌شود یک اختلاف خانوادگی هم بعضی می‌گویند بوده که ما به آن کاری نداریم، نمی‌دانم صحیح است یا سقیم؟ پادشاه شیخ مجدالدین بغدادی را کشت. بعضی می‌گویند به

رودخانه انداخت، رودی در خوارزم، به هر جهت کشت. بعد از مدتی پشیمان شد و فهمید که کار خلافی کرده می‌گوید: «عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو». عیب او کار خود را کرد نوبت هنرش رسید. پشیمان شد، نگفت من شاهم پشیمانی ندارد و یا مثل بعضی که می‌گویند پا شو بیا پیش من تا از تو معذرت بخواهم. از خر شیطان پایین آمد، غرور خود را شکست، آمد پیش شیخ نجم‌الدین کبری. یک شب آمد پیش او، آن‌وقت‌ها پادشاهان در دوران قدیم ظواهر اسلام را رعایت می‌کردند و به عرفا ارادت می‌ورزیدند و چون حرف آنها را گوش نمی‌دادند عرفا هم به آنها کاری نداشتند فقط هر وقتی نصیحتی می‌کردند و بلند به مردم می‌گفتند که این کار خوب است یا بد. آمد پیش شیخ نجم‌الدین کبری و یک کیسه گونی پر از سکه‌ی طلا آورد، آن‌وقت‌ها اسکناس که نبود پول، سکه طلا بود. گفت من چنین خطایی کرده‌ام. خون آن بزرگوار به گردن من است حالا شما که ولیّ دم هستید، صاحب خون هستید، اگر می‌خواهید قصاص کنید این شمشیر همین جا گردن مرا بزنید، اگر هم دیه قبول می‌کنید این دیه‌ی او. شیخ فرمود که نه، شاید دعایی کرد که همین که فهمیدی خطا کردی و توبه کردی خدا ان شاء الله از خطای تو می‌گذرد. به هر جهت گفت نه، من دیه که قبول نمی‌کنم و اما در مورد قصاص، من قصاص نمی‌کنم، خداوند قصاص خواهد کرد و قصاص خون فرزندم نه تنها خون تو بلکه خون من و خون همه‌ی مردم این شهر است که بعد مغول ریختند و همه را کشتند.

حالا این داستان را می‌دانید بعد خوارزمشاهیان از بین رفتند همان پادشاه کشته شد در جنگ برای تصرف شهر، با وجودی که قشون مغول با همه‌ی مغول بودن، به بزرگان عرفا کاری نداشتند و احترام می‌گذاشتند به بزرگان مذهبی هر ملتی احترام می‌گذاشتند و مابقی را می‌کشتند. با این وجود که گفته بودند شیخ نجم‌الدین را نکشند ولی توسط سرباز عامی که از خارج هم آمده بود و نمی‌شناخت، شیخ نجم‌الدین هم کشته شد. پادشاه هم کشته شد و آن شهر هم با خاک یکسان شد که در کتاب‌های تاریخ خوانده‌اید. جامعه‌شناسان، تاریخ‌نویسان می‌گویند بله چهل نفر از مغول‌ها به عنوان سفیر تجاری آمدند، صحبت می‌کردند پادشاه خوارزمشاه همه را کشت و مغول هم گفت حالا که آنها را کشتی، ما هم حمله می‌کنیم. ولی آه دل درویش، درویشی مثل شیخ نجم‌الدین علت اصلی بود.

مورد دیگر، مرحوم مشتاق‌علیشاه کرمانی است. مرحوم مشتاق‌علیشاه جوان بود موسیقی‌دان بود حتی در موسیقی مبتکر بود که در تار یا سه تار سیمی هست که می‌گویند سیم مشتاق، به این نام مشهور است. موسیقی‌دان بود. خداوند در یک سوره‌ای می‌گوید اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ<sup>۱</sup>، خدا خود می‌داند رسالت خود را کجا قرار بدهد، به که بدهد؟ مشتاق جوان تار زن و مطرب که تحصیل هم نکرده بزرگانی تربیت کرد مثل مظفرعلیشاه. مظفرعلیشاه در کرمان معروف بود به آقاتقی حکیم، طبابت هم می‌کرد، مرد دانشمندی بود. او

در ابتدا مرجع تقلید بود؛ یعنی مجتهد مسلم بود و با درویش‌ها خیلی بد بود. طبیعی است روحانی مجتهد درجه‌ی اوّل با درویش‌ها بد است. بعد هم با تارزن‌ها و مطرب هم بد است. به علاوه پیرمردی مسنّ بود و مشتاق جوان بود اینها موجب شد که آقاتقی حکیم از مشتاق بدش بیاید. یک روزی یک حاجی از مکه برمی‌گردد مهمانی می‌دهد همه‌ی بزرگان شهر را در منزل دعوت می‌کند بزرگان شهر که آقاتقی حکیم در رأس آنها است دعوت می‌کند. نمی‌دانم مرحوم مشتاق را هم دعوت کرده یا نه؟ بعد که مهمانی دادند مشتاق هم می‌آید؛ حالا با دعوت و یا بی‌دعوت نمی‌دانم. در آن سفره‌ای که می‌اندازند مشتاق روبه‌روی آقاتقی حکیم می‌نشیند. سفره که می‌اندازند و ناهار را می‌آورند البته همان وقت آنها هم آنقدر ادب داشتند که رعایت مهمان و صاحب‌خانه را بکنند. آقاتقی حکیم چیزی نگفتند که چرا مشتاق آمده؟ صاحب‌خانه تعارف کرد، دید آقاتقی حکیم دست به سفره نمی‌برد. گفت جناب آقای حکیم بفرمایید. او اشاره‌ای کرد و آهسته گفت این کیست که دعوت کرده‌ای؟ من با او سر یک سفره نمی‌نشینم. مرحوم مشتاق یا شنید یا به او گفتند یا دل او گفت، به هر جهت پا شد و گفت اگر برای خاطر من است که من رفتم و خداحافظ. آمد بیرون چند دقیقه‌ای که گذشت، اینجا نمی‌دانم چه شد؟ آقاتقی حکیم پا شد و رفت. این از وقایعی است که کسی بدون درس خواندن بدون اینکه حتی عربی خوانده باشد درمی‌یابد. یک مرتبه آقاتقی حکیم پا شد دنبال مشتاق رفت، مدتی طول کشید. آقاتقی حکیم به مشتاق رسید، دید در گوشه‌ای

در قبرستان نشسته. رفت جلو حالا دست مشتاق را بوسید یا نه؟ بهر حال دقایقی با هم بودند. چه گفتند؟ چه درسی بود که مشتاق به آقاتقی حکیم داد؟ خود آقاتقی استاد همه‌ی این علوم بود. حالا چه درسی بود که مشتاق داد و بعد از چند دقیقه حال آقاتقی حکیم برگشت حتی می‌گویند زنی در راه او را دید، همه او را می‌شناختند، پرسید آقاتقی چنین و چنان. آقاتقی گفت: آن آقاتقی حکیم مُرد. مجالى نبود بگوید او مرده بود و حالا زنده شد. از این به بعد ایشان شد مظفرعلیشاه. عیناً مثل شمس و مولوی که مولوی دیوان اشعارش به نام *دیوان شمس* است مظفرعلیشاه شعر گفت دیوانی دارد به نام *دیوان مشتاق* که مال مظفرعلیشاه است. بعد آقا عبدالله که از روضه‌خوان‌های کرمان بود، فرصت را مغتنم دانست برای اینکه او می‌خواست شخص مهمی شود گفت مشتاق با سحر و جادو آقاتقی را به در برد و باید او را سنگسار کنیم. ریختند و مشتاق را گرفتند و در مسجد مرحوم مشتاق را بستند. مشتاق فرمود بیاید چشم‌های من را ببندید که من می‌بینم که از این سرها و از این چشم‌ها خرمن درست کنند که بعد آقا محمدخان قاجار آمد و آن همه کارها کرد. زندگی‌ها کارشان خوب بود ولی لطفعلی‌خان زند، جوان مغروری بود که او را با یک فضاحتی کشتند. آقای باستانی پاریزی مقاله‌ای داشت در کتاب‌های خود هم نوشته که مورّخین می‌گویند: سقوط خوارزمشاهیان به واسطه‌ی همین بود که سفیران مغول را کشتند و واقعه‌ی کرمان هم به واسطه‌ی آقا محمدخان بود که همه جا را می‌خواست بگیرد ولی

قضیه‌ی آقای نورعلیشاه را ذکر نکرده. ولی من می‌گویم:

آه دل درویش به سوهان ماند

گر خود نبرد بُرنده را تیز کند

رضاشاه که اول رضاخان بود. او سربازی بود مربوط به آن دوره‌ای که دولت پول نداشت و حواله می‌داد می‌گفت بروید از فلان کارخانه آجر بگیرید. در این دوران، او با رفیقش در اراک بود. داستانی است که خود رضاخان به اورنگ تعریف کرده و در مجله هم نوشته بودند، در زمان محمدرضا شاه که دلیلی نداشت بیخودی بگویند. خود رضاشاه می‌گوید: شب گرسنه بودیم پول هم نداشتیم نمی‌دانستیم کجا برویم غذا بخوریم؟ یک جا گفتند: فلان منزل آقای از تهران آمده همه می‌آیند و سفره می‌اندازند، همه می‌روند شما هم بروید. ما رفتیم دیدیم در باز است. یک آقای در بالای مجلس نشسته بود و من و رفیقم وارد شدیم سلام هم کردیم. جایی نبود رفیقم همان دم در نشست، آن آقا به من اشاره کرد بیا اینجا بنشین، من پهلوی او نشستم بعد به من (او نه اسم مرا می‌دانست نه هیچ چیز دیگر، یک سرباز لات) فرمود تو یک روزی سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد. من به حساب اینکه شاید مرا مسخره می‌کند. او نمی‌دانست که حافظ بیخود نگفته که:

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

ولی او نمی‌دانست. فکر کرد ممکن است مسخره‌اش می‌کند و

گفت: آقا اگر من این سلطانی که شما می‌گویید شدم از من چه

می‌خواهید؟ آقا فرمود چیزی نمی‌خواهیم جز اینکه تا بتوانی به عدالت رفتار کنی و رضاشاه تا جایی که به حکومتش برخورد نداشت به عدالت رفتار کرد.

این یک سرباز بود و نفهمی بعدی هم این بود که به یک مرجع مذهبی توهین کرد؛ آن مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات نوشته شد و حملاتی به اسلام (نه به عمرو و زید و...) کرد. حضرت صالح‌علیشاه هم ضمن صحبتی که فرمودند اشاره کردند این دفعه این چماقی که دارد می‌کوبد، به سر اسلام می‌کوبد این سخن به واسطه‌ی یک توهینی بود که به اسلام شد. این است که ایشان هم تقریباً بعد از آن دفعه دیگر کمتر به تهران آمدند. نتیجه‌ی توهینی که کرد همه از آن مقاله برخاست. بنابراین این چند شعر را که حافظ نوشته، البته کسروی که با او بد است می‌گوید حافظ برداشته چند تا لغت نوشته مگس، هوس، عدس، قفس و بعد برای هر کدام شعر گفته، نه! شاید بعضی اشعار او اینطوری بود چون او هم در روزگار جوانی خود الوات بوده ولی اشعار عارفانه‌ی او معنی دارد که می‌گوید:

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

یا آن شعر که می‌گوید:

آه دل درویش به سوهان ماند

گر خود نبرد بُرنده را تیز کند

ببینید تیز شدن آن را.

خسته شدن از یکنواختی / افکار صحیح / ترورسیم / گفتن اذان و اقامه و ترویج فکر صحیح  
 که در مغز کودک ثبت می شود / خواندن اذان و اقامه در گوش بچه را کوچک نکمید /

نسل آینده آنطوری می شود که شما به او میرداده اید

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

یک مطالبی هست که چون همیشگی است بیان آن هم تکراری می شود ولی آنقدر عیب ندارد برای اینکه نفس کشیدن هم تکراری است. یکی نمی تواند بگوید من از یکنواختی خسته شدم، اگر خسته شدی نفس نکش! خیلی چیزها هست که جنبه‌ی نفس کشیدن دارد. البته خداوند برای انسان‌ها و هر حیوان دیگری هم که آفریده روالی گذاشته است که این روال موجب می شود که نسل آن جاندار روی زمین بماند. اما همانطوری که ما حیواناتی را که زیر دست ما هستند و اهلی یا نیمه اهلی هستند دستکاری می کنیم و آن نژادی را که بهتر است تکثیر می کنیم، آنهایی که دامداری یا مرغداری دارند بهترین نوعی که دارند را نگه می دارند برای اینکه از آن نسل بگیرند. در بشر هم خداوند یک چنین قاعده‌ای گذاشته. منتها در حیوان به خودش

مربوط است حیوان ناهل خود به خود از بین می‌رود در انسان‌ها حتی تشخیص را هم به خود انسان‌ها واگذار کرده است. منتها در انسان‌ها غیر از بدن و غیر از نژاد بدن، وجود دیگری هم هست، مثالی که بارها زدیم مثل راننده‌ای که در ماشین سوار است از بیرون نگاه می‌کنید راننده و ماشین یکی است می‌بینید از دور یک نقطه‌ای می‌آید و به شما نزدیک می‌شود و یکی یا چند نفر در را باز می‌کنند بیرون می‌آیند ظاهر یکی است ولی در معنا دو وجود هستند، در هم مؤثر هستند انسان هم اینطوری است یکی اینکه بدن نام دارد یکی آنکه ما نام آن را می‌گذاریم نفس، روح؛ در علوم مختلف اسامی مختلفی می‌گذاریم. بهره‌جست غیر از این بدن یک چیزی هست که در انسان‌ها تنها تکثیر بهترین بدن نیست بهترین فکر هم هست. البته افکار صحیح، حالا گاهی انسان‌ها هم اشتباه می‌کنند به این معنی که فرض کنید قدیم که می‌گفتند نهیلیست‌ها یا آناشیس‌ها که به نام‌های مختلف در تاریخ بوده‌اند که فکر خود و نظریه‌ی خود را بهترین فکر می‌دانستند.

بشر دو کار می‌کرد: یکی آن افرادی از بشر که فکر انحرافی داشتند چه افرادی از بشر که فکر صحیح داشتند یکی اینکه سعی می‌کردند دیگران را به قبول افکار خود وادارند چون غیر از مسأله‌ی اصلاحات و ترمیم بدنی در انسان، فکر هم اثر دارد. منتها فکر به اختیار خود اوست. یکی به اختیار خود کافر می‌شود یکی به اختیار خود مسلمان می‌شود. همان که کافر شده اگر اسلام بیاورد و مسلمان شود از این صف به آن صف می‌آید. ولی در بدن اینطور نمی‌شود. کسی که

فرض کنید رنگ پوست او زرد است اگر ماست بخورد سفید نمی‌شود، همیشه آن زردی هست. اینها سعی می‌کنند دیگران را به فکر خود درآورند و اگر نتوانند می‌گویند چون ما بهترین فکر هستیم ما باید بمانیم و دیگران باید از بین بروند. منشأ اصلی این مسأله‌ی تروریسم که آنقدر در دنیا حرف آن را می‌زنند، این است. وَاَلَا هِیچ انسانی بیخودی انسان دیگری را نمی‌کشد و ترور نمی‌کند حتّی اگر مثلاً از لحاظ بدنی نقصی داشته باشد؛ مثلاً شش انگشتی باشد، او را نمی‌کشند ولی از نظر فکری اگر غیر از خود او باشد او را می‌کشد. پس در بشر یک نوع فکر یا نژاد غیر بدنی هست. مسلمان نمی‌خواهد غیرمسلمان در دنیا باشد. کافر نمی‌خواهد غیر کافر در دنیا باشد، می‌گوید همه باید کافر شوند. منتها قواعد اسلامی با توجّه به این خاصیت که معمولاً در ذهن همه‌ی افراد بشر هست چه کار کرده؟ چون امیدوار است که یک روزی همه این فکر صحیح او را بگیرند می‌خواهد فکر او جذاب باشد و بهره‌جست هر انسانی را می‌خواهد نگهدارد اگرچه به اصطلاح مسلمان صددرصد نیست. یک مقداری از خدماتی که اسلام می‌خواهد انجام دهد اینگونه است. مثلاً اسلام می‌خواهد علوم پیشرفت کند، درمان بیماری سرطان کشف شود. اگر طبیبی غیرمسلمان به افتخاراتی از این حیث نایل شد و آن را کشف کرد، او را تقویت می‌کند در همین قسمت. اما اگر این خاصیت طبابت و علم را نداشت به او اعتنا نمی‌کرد و چنانچه یک کمی خطایی داشت خطای او را جبران می‌کرد. این یک طریقی است که در تعلیماتی که اسلام

به عنوان مکتب خود می‌دهد، برای اینکه مکتب او جلو برود اینطور تعلیم می‌دهد. البته توجّه بفرمایید این اسلام که من می‌گویم برای این است که نگویند عرفان یک چیزی غیر از اسلام است من اسلام می‌گویم برای اینکه اسلام واقعی باید اینطور باشد. عرفان همان اسلام واقعی است.

یک طریق دیگری هم هست که بشر برای ازدیاد و انتشار مکتب خود، به کار می‌برد مثلاً در حیوانات و در انسان‌ها از جنبه‌ی بدن و ظاهر اینگونه است که معمولاً در غالب حیوانات اگر بره‌ی نوزادی به دنیا آمد که غیرطبیعی بود، خودبه‌خود بعد از مدّتی از بین می‌رود. روزنامه‌ها هم دیده‌اید می‌نویسند گربه‌ای دو سر زاده شد و بعد از دو ماه از بین رفت. ولی انسان‌ها نمی‌گذارند او از بین برود؛ که حتّی بعضی که خیلی مادی فکر می‌کنند ایراد بر این می‌گیرند. بحث اخلاقی مفصّلی دارد. عمق ضمیر انسان‌ها این است که این خداوند فرمود از روح خود در او دمیدم. اگر روح خداوند کمتر چیزی را بخواهد از بین ببرد؛ وقتی اراده کرد از بین می‌برد. وقتی اراده کرد قومی مثل قوم نوح را از بین می‌برد. ان شاءالله خدا اراده نکند که برای ما چنین کاری کند. این است که انسان هم در صورت ظاهر هم یک فکر و کششی دارد به اینکه جان به دیگران بدهد، حیات بدهد نه اینکه جان را بگیرد. این روحیه در آنها هست. ببینید در انسان اینکه گفتم همه‌ی زندگی ما پل صراط است اینجا است که از این طرف بیفتیم جهنم، از آن طرف بیفتیم جهنم. باید مستقیم برویم. یک جا می‌خواهد مثل سایر حیوانات غیر خود را از

بین ببرد جای دیگر کوشش می‌کند که جان بدهد؛ جان به دیگران بدهد. به این طریق مدّت‌ها این خاصیت را انسان‌ها اینطور حل می‌کردند که در قبایل قدیم می‌گویند، افراد مسن را که هیچ کاری از آنها نمی‌آمد و فقط زنده بودند، می‌بردند بالای کوه و از بالای کوه پرت می‌کردند. آنها را به این طریق از بین می‌بردند که بعضی‌ها حالا آمدند این ایراد را گرفتند که شما از آن طرف آمده‌اید جلوی آن کار را گرفته‌اید به حقّ هم هست انسان باید حیات دهد، نه حیات بگیرد، آمدید کوشش می‌کنید برای مسن‌هایی که علیل هستند دوایی پیدا کنید و آنها را زنده نگه دارید، از آن طرف جنینی که تازه می‌خواهد به دنیا بیاید صددرصد سالم است او را از بین می‌برید. در اینجا این نتیجه را می‌گیرند که سقط جنین بد است. این حرف خیلی حاشیه دارد. ناچار یک خُرده به آنها اشاره می‌کنم.

به هر جهت یک راه دیگری که برای توسعه‌ی انسان و تسلّط انسان بر همه‌ی جهان به نظر خود انسان رسیده، چون انسان‌ها را خداوند خلیفه‌ی خود قرار داده یعنی همان اراده‌ی الهی به او اجازه داده فکر کند و اراده کند و اگر اراده‌ی او منطبق با اراده‌ی الهی باشد، خود همان اراده‌ی الهی می‌شود. چون افراد بشر کوشش می‌کنند این بشر کوچک دو سه ماهه را که فکری ندارد نه جزو ماست و نه جزو ضد ماست، آماده کنند که وقتی خواست فکر او شکل بگیرد طبق آن روش باشد. یک مدل به او می‌دهند مدل همان اذان و اقامه است که به گوش کودک می‌خوانند. اخیراً امتحان کرده‌اند (ما که می‌دانستیم این

صحیح است) می‌گویند؛ کسانی که می‌خواهند زبان یاد بگیرند از این نوارهای ضبط صوت موقعی که خواب هستند بگذارند، این بیشتر در حافظه‌ی انسان می‌ماند یا وقتی خواب است نوارهای آیات قرآن بگذارند این زودتر در ذهن او می‌ماند و حفظ می‌شود یک راه دیگری که انسان‌ها برای ترویج فکر خود فکر کرده‌اند همین است که بچه را که هنوز در مقابل افکار نمی‌تواند مقاومتی کند یعنی هنگام کودکی به قولی مانیفست اسلام و اساس اسلام را در گوش او بخوانند این دیگر ثبت می‌شود فکر هم نکنید که این بچه نمی‌فهمد، بله نمی‌فهمد ولی اعصاب گوش او که کار می‌کند، اعصاب مغز کار می‌کند همین حرف‌هایی که می‌زنید در سی‌دی مغز شما ثبت می‌شود بعد خیلی وقت‌ها در بزرگی بدون اینکه خود او توجه کند به آنها توجه می‌کند حتی روانکاوه‌های اخیر می‌گویند اینها در خواب کاملاً مشهود می‌شود.

کسی خواب دید در کشتی سوار است و این کشتی شکل هندوستان است در آب دارد می‌رود یک جایی به خشکی برخورد و آنجا آتش گرفت و بعد ساکن شد. این روانکاو می‌گوید البته روانکاو، رمال نیست که از روی رمالی حرف بزند؛ نه! او می‌گوید عین چیزی است که زیست‌شناسان برای تشکیل مملکت هندوستان می‌گویند یعنی عیناً همینطور بوده یعنی حتی قبل از تولد او در سلول‌های بدن او این خاصیت بوده اگر جلوتر بیاییم و نمونه بگیریم راجع به بوعلی‌سینا می‌گویند که حافظه‌ی خیلی قوی و اعصاب خیلی دقیقی داشته، مادر او

وقتی او چهار پنج ماهه بود رختشویی می‌کرد، یک روزی که رختشویی می‌کرد، خواست که لباس‌ها را صابون بزند، گردنبند خود را در آورد و گذاشت پای یک درختی، بچه شیرخوار را هم گذاشت زیر یک سبد مثل مرغ یا جوجه که سبد رویش می‌گذارند، و بچه چهار پنج ماهه را هم به پشت خواباند. وقتی لباس‌ها را شست و کارها را کرد، آمد گردنبند را بردارد دید نیست. هر چه گشت نبود. دیگر منصرف شد. گردنبند رفت. تا این صحبت بود معمولاً در این مواقع آدم می‌گوید جن برده و این صحبت که جن گردنبند این خانم را برده خیلی شایع شده بود. تا ابوعلی سینا که آن وقت چهار پنج ماهه بود سه چهار ساله شد جایی بود که مادر او با زن‌های دیگر داستان گردنبند را می‌گفتند که معلوم نشد چه شد و... این بچه گفت من یادم است روزی را که آسمان سوراخ سوراخ بود یک کلاغ آمد گردنبند را به لانه برد. همه خندیدند. مادر گفت نگاه کنیم شاید کلاغ برداشته باشد. چون زیر سبد بود می‌گفت آسمان سوراخ سوراخ بود. این به اصطلاح وقایعی است که می‌گویند انسان هیچ چیز را فراموش نمی‌کند. اینها را نگه‌می‌دارد ممکن است بزرگ که شد، قوه‌ی منطقی او قوی شد، همه‌ی آنها را بررسی کند. ولی هیچ چیز را فراموش نمی‌کند و از دست نمی‌دهد. این است که در تربیت بچه گفته‌اند که پدر و مادر جلوی بچه چطور می‌باشند؟ این برای این است که هیچ چیز را یادش نمی‌رود. بچه همه را در آلبوم، سی‌دی ذهن خود نگه‌می‌دارد. بزرگ که شد تفسیر می‌کند. همین مسأله‌ی اذان که به گوش بچه می‌خوانیم این را

کوچک نگیرید. این برای این است که یک راهی که به اصطلاح تبلیغات است به قول اینها همین است. راهی است که کسی نمی‌تواند بگوید نکنید. نسل آینده آنطوری می‌شود که شما به او مسیر داده‌اید؛ یعنی اذان و اقامه.

عذاب الهی / قواعد خانواده / خواستگاری / اختیار عاطفی و اداره‌ی خانواده با زن

است / تمایل به زن دیگر / حل اختلافات با رسیدگی دو نفر داور / فراغی / اساس

خانواده بر مهر و محبت و الفت بین طرفین است / اختلاف راجع به فرزندان<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

این بچه‌ها را می‌دیدم هم با هم می‌ساختند و هم با هم دعوا می‌کردند اتاق و وسایل آنها شلوغ بود. (فرض کنید دارم قصه می‌گویم، برای این می‌گویم فرض کنید، که همه گوش کنید.) پدر و مادر هر چه به اینها توصیه می‌کردند که با هم خوب باشید اتاق خود را شلوغ نکنید، منظم باشید اینها یک مقداری گوش می‌دادند و یک مقداری گوش نمی‌دادند. حتماً همه‌ی ما در بچگی همینطور بوده‌ایم. شلوغی که به یک حدی می‌رسد پدر و مادر می‌گویند از اتاق بیرون بروید و آنها را بیرون می‌کند و حالا احیاناً در را می‌بندد و یا نه، شروع به مرتب کردن اتاق می‌کند. این مرتب کردن این دفعه غیر از آن اول است که اتاق را تحویل این بچه‌ها داده بود؛ مثلاً آن دفعه چراغ خواب آن طرف بود برمی‌دارد و می‌گذارد این طرف و باز هم توصیه می‌کند. خداوند هم

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۱۱ ه. ش.

مثل پدر خانواده می ماند این همه بچه های شلوغ دارد. همه ی ما فرزندان معنوی رسول الله و بالتیجه فرزندان خداوند هستیم به منزله ی فرزند هستیم چندین بار خداوند این کار را کرده هر بار یک طور، پدر و مادر هم که این کار را می کند در دفعات مختلف یک بار جارو می کنند، یک بار کتاب و لباس را که افتاده برمی دارد، ولی همه در مسیر تنظیم زندگی است. خداوند هم چند بار این کار را کرده یک بار زمان حضرت نوح گفت آرام باشید بچه ها چرا به حرف پدر گوش نمی دهید؟ چرا به حرف برادر بزرگترتان گوش نمی دهید؟ در آیات قرآن برادر نوشته. **إِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا**، هود را برای عاد به عنوان برادر می گوید. نوح را با اُمّت خود برادر تلقی می کند **وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا**، برای قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم.

در زمان پیامبر ما یا بعداً ائمه گفتند که آن قبیل عذابها و تنبیهاتی که خداوند برای حضرت نوح و قوم او قرار داد یعنی یک مرتبه همه را غرق کرد، انجام نمی دهد. ممکن است گاهی گوشه ای نشان بدهد که بگوید آقا توفان نوح دروغ نبود، بیخود نبود. مراقب باشید، من هستم ممکن است بفرستم. یک سونامی می فرستد. سونامی عبارت از این بود که شهری، آبادی، کنار دریا مثل چالوس و نوشهر خودمان که از سطح دریا بالاتر هستند، یک مرتبه دریا موجی زد و آمد شهر را گرفت و یک شهر تقریباً یک مرتبه از بین رفت. این هشدار

۱. سوره اعراف، آیه ۶۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۷۳.

برای ما بشر فعلی بود که چنین عذاب‌هایی بوده، نمونه‌اش هم همین. ولی پیغمبر فرموده - یا از ائمه است یادم نیست - که این اُمّت آنطور وقایع برایش نخواهد آمد، ولی گاهی نشان می‌دهد. در این اُمّت یک طور دیگری است مثلاً از لحاظ جمعیت و قضیه‌ی مغول، چنگیزخان و کلاً قوم مغول عذاب بود. چنگیزخان خیلی مقتدر بود و بر قبیله‌ی خود حکومت می‌کرد. می‌گفت: محمد پیغمبر رحمت خدا بود، شما مردم یعنی ما مردم گوش ندادیم و از او بهره نبردیم، خدا مرا فرستاد که پیغمبر غضب خدا هستم. می‌آمدند شهر نیشابور مثلاً نیشابور را می‌گرفتند از بیخ نابود می‌کردند، نمونه را ما دیدیم، تراکتور و بلدوزر که نداشتند، از شهرداری، از کجا، می‌گرفتند. اصلاً شهر نیشابور را با خاک یکسان کردند. یک میلیون نفر از شهر را کشتند. در بعضی دهات خداوند بعضی بندگان خود را نجات داد. مثل تیمور که به آذربایجان و اردبیل حمله کرد، شیخ صفی‌الدین اردبیلی و خانواده‌اش را نجات داد؛ یعنی آنها او را کاری نداشتند. اما در اینجا نه، شیخ نجم‌الدین کبری را چون خود او گفته بود، او را هم کشتند. اصلاً شخم زدند و زراعت کردند؛ این یک نمونه از غضب خداوند.

تغییر همیشه غضب نیست می‌تواند یک تغییراتی باشد در دوران مدرن، همین دورانی که ما هستیم البته گفتم که منجمین گفته‌اند که هر دورانی در سیطره‌ی یکی از ستارگان است - به آن کاری نداریم - در این دوران مدرن که الان هست تقریباً در تمام دنیا می‌بینیم یک موج حرکت و تغییر در افکار مردم و روش‌های مردم به

وجود آمده است. مهمترین این تغییرات در مسایل خانوادگی است. تشکیل خانواده اصلاً بر دو مبنا است. یک مبنای غریزی که خداوند همه‌ی جانداران را با این غریزه آفریده است. اگر این غریزه نباشد جاندار از بین می‌رود. ولی طبق غریزه دو جنس حیوان مثل اسب و مادبان باید با هم تشکیل خانواده دهند تا نسل بماند. برای اینکه این مبنا را خداوند منظم نگهدارد و برای اینکه پس فردا خودش اینها را دومرتبه دچار فجایی نکند، قوانینی منظم کرده که اسم آن قواعد خانواده است. خانواده تشکیل شده از یک مرد و یک زن و روابط آنها و کارها و وظایف و اختیارات هر کدام به این صورت می‌باشد. این بطور کلی است.

ولی در این میان، تغییرات اجتماعی پیش می‌آید. برای آن تغییرات، کسانی که بخواهند امر الهی را اطاعت کنند و نظامی که او معین کرده انجام دهند یک مشکلاتی خواهند داشت. خیلی از این مشکلات را ما خود به وجود می‌آوریم و در حال بحران باید مراقب باشیم که آن را تشدید نکنیم. مسأله‌ی تشکیل خانواده از اول قدمی که به این نیت برمی‌دارند ممکن است مشکلاتی داشته باشد. باید به هر نحوی که هست، تحمل نموده و حل کرد. یک جهت وجود مشکلات، عدم اطلاع هر کسی از وظایف اوست. این کاری است که در اختیار هم زن و هم مرد گذاشته است که مقررات شرعی - چون قانون ما هم عیناً شرع است از این جهت خوب است - آن را بداند و با بودن این مقررات و تسلیم به آن، آماده باشند. خیلی شکایات یا گله‌مندی‌هایی می‌رسد از

اول خواستگاری که فلان کس چنین و چنان کرده و من علاقه‌مند شده‌ام، حالا گذاشته رفته است. این را باید بداند که خواستگاری هیچ نوع تعهدی، نه اخلاقی و نه اجتماعی که مطابق با شرع باشد، ایجاد نمی‌کند. هر لحظه ممکن است اینطور باشد. بعد در مقابل این انتخاب، اختیار قبول را به زن داده است؛ یعنی مرد باید خواستگاری کند و زن قبول یا رد کند. آخر یک وقتی در روزنامه‌ها خیلی رسم شده بود که ایران می‌خواست به قول مشهور از پاپ هم کاتولیک‌تر بشود، می‌گفتند زن باید خواستگاری کند! خیلی تماشایی می‌شود! بخصوص روانکاوها و روانشناسانی که بهتر روانشناسی زن و مرد را می‌دانند می‌فهمند که این چه مشکلاتی دارد. اختیار دست مرد است. زن فقط می‌تواند خواستگاری را اول قبول کند یا رد کند. خواستگاری مثل یک قرارداد عادی است. بعد هم اگر او به هم زد، از نظر به هم زدن خسارتی ندارد. اما اگر موجب خسارتی برای او شده باشد آن را می‌تواند بخواهد. مثلاً فرض کنید مجلسی گرفته‌اند و خرج و هزینه‌ای کرده‌اند.

در اینجا اختیار عاطفی خانواده به دست زن است. اینکه می‌گوید رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست - البته مربوط به جای دیگر است ولی اینجا هم می‌شود گفت - می‌کشاند هر کجا دلخواه اوست. تدریجاً وضع خانواده باید طوری باشد که زن مدیر باشد، اداره‌کننده‌ی عاطفی خانواده باشد. مرد باید زحمت خانواده را بکشد. یعنی هزینه‌ی خانواده و وسایل رفاه را به اندازه‌ای که امکانات او اجازه می‌دهد، تهیه کند. ولی بعد اداره‌ی خانواده با زن است.

بعد یک انحراف یا نقیصه در مردها بطور کلی هست و آن این است که خیلی اوقات مردی، زن هم دارد ولی تمایل به دیگری هم دارد. خیلی‌ها این شکایت را می‌کنند که می‌خواهم طلاق بگیرم چون شوهرم می‌خواهد زن دیگری بگیرد. من به یکی دو تا از آنها گفتم که تقصیر کیست؟ گفت: تقصیر شوهرم. گفتم: نه! تقصیر خود توست. تو باید طوری باشی که رشته‌ای بر گردن او بیندازی. پس تقصیر توست. ولی چون زن و مرد هیچکدام بی‌تقصیر نمی‌شوند، خیلی خوب تو چنین کاری کرده‌ای او هم رفته، حالا تو می‌خواهی جدا شوی؟ چرا؟ این است که گفتم یک مدّت کوتاهی خواهد بود، بعد به وضع اول برمی‌گردد. برای اینکه بشر اینگونه است که در هر موردی اولین عادتی که گرفت، آن عادت برایش همیشگی است. یعنی فرض کنید شما یک رستورانی می‌روید - حالا ما که معمولاً در منزل غذا می‌خوریم - ولی فرض کنید مثلاً دو، سه روز می‌رود به رستورانی و هر روز می‌گوید مثلاً میگو برای من بیاور. این دیگر عادت می‌شود. هم وقتی خود او می‌آید میگو انتخاب می‌کند و هم گارسون رستوران تا او را دید که نشسته، برای او میگو می‌آورد؛ یعنی عادت برای او ایجاد عاطفه می‌کند. در اینجا عادت موجب می‌شود مدّتی این کار را بکند مثل کسی که بیمار است مدّتی می‌گویند: قند و شیرینی نخور، چربی نخور، نمی‌خورد به جای نان، نان سوخته می‌خورد - نمی‌دانم حرفم صحیح است یا نیست ولی بطور مثال - یک مدّتی که بگذرد آن حالات بیماری که دارد مرتفع می‌شود همان غذای اولیه را می‌خورد. ولی

همه‌ی زن‌ها از اینکه شوهرشان یک زن دیگر بگیرد ناراحت هستند و اجازه نمی‌دهند، ولی اگر همینطوری باشد، اغماض می‌کنند. چرا؟  
 یک روانشناس و یا روانکاو می‌گویند اینها روانشناسی نمی‌دانند، ولی همه که نمی‌توانند درس روانشناسی بخوانند. این روانشناسی هم جزو فطرت زن است و هم جزو فطرت مرد. بدتر از همه این است که مردی خانواده را ول می‌کند می‌رود.

بخشید هر کدام اینها که من می‌گویم جواب یک عده‌ای است. من به جای اینکه بگویم فلان کس این را نوشته یا یک خانمی اینطور نوشته که بعضی‌ها بفهمند او کیست، بطور کلی دستور می‌دهم برای بعضی هم که چنین چیزی نیست ممکن است اتفاق بیفتد پس من قبل از اینکه اتفاق بیافتد دواي آن را به او می‌دهم.

می‌گویند شوهرم گذاشته رفته. این کار خوبی نکرده، بسیار کار بدی هم کرده، مثل اینکه بگوییم در کوچه می‌رفتم کسی عصبانی شد و در گوش من زد. این کار بدی است نه اینکه کار درستی است، کار بدی است، ولی شده. این هم یک چنین چیزی شده. در این حالت البته شما حق هم دارید که به کسی که از طرف مجموعه‌ی جامعه به عنوان قاضی و دادستان و... تعیین شده شکایت ببرید که او حق شما را بگیرد. این از نظر تئوری است، اما عملاً اگر دیدید که یک نفر آنجا نشسته و تا شما رفتید شکایت کنید بلند می‌شود و می‌رود دنبال شوهر شما و دعوا می‌کند و می‌گوید بیا و تمام می‌شود، اگر اینطور بود بروید شکایت کنید. اما به این وضعیتی که ما آفریدیم و همین آفریده‌ی ما موجب

بحران و توفان نوح و امثال اینها می‌شود یک طوری است که اگر شکایت کنید ممکن است به ورثه‌ی شما جواب بدهد. بنابراین راه عاقلانه‌تر این است که تحمل کنید و راه دیگری پیدا کنید. حتی شارع شرع (خداوند) هم که خودش می‌دانسته ما را چطوری آفریده او هم گفته برای اینکه زودتر حل بشود دو نفر داور بنشینند رسیدگی کنند و قضیه را زودتر تمام کنند که ما همین کار را بکنیم بهتر است.

دستوراتی که روانشناس‌ها و روانکاوها می‌دهند از روانشناسان و نویسندگان غربی است طبق رسوم آنجا این دستورات را می‌دهند. ما همین دستورات اخلاقی که خودمان در کتاب‌ها داریم دستورات عرفی جامعه بهترین راه حل ماست تا سازمان رسمی که شکایت می‌کنند البته شکایت می‌کنند، نه شکایت رسمی، به عنوان درد دل، هر کدام خواهر و برادر که هم را می‌بینید از زندگی می‌پرسید، درد دل می‌کنید می‌توانید. ولی درد دل فایده ندارد، به عنوان مشورت درد دل کنید. ولی همیشه سعی کنید به اصطلاح نقش خود را هم در محاکمه فراموش نکنید. همه‌ی اینهایی که شکایت می‌کنند و نامه می‌نویسند من شوهر هیچکدام از آنها را ندیده‌ام؛ جز یکی دو مورد که هم زن شکایت کرده هم مرد. شما شکایت می‌کنید، من که نمی‌دانم آن طرف چه گفته؟

این را چند بار گفته‌ام که خانمی از شوهر خود شکایت کرد گفت خیلی بداخلاق است، حسود است، لجوج است، دیگر نمی‌دانم چقدر لغت بود یا نبود برای هر لغت یک داستان گفت. هفت هشت سال پیش بود عده کمتر بود، مشکلات هم کمتر بود، من هم حوصله و

قدرت داشتم که گوش بدهم که اینها را گوش دادم. بعد اظهار تأسّف کردم از اینکه حیف که چنین شوهری داری، چرا؟ و خیلی برای شما متأسّفم که چنین شوهری را تحمّل می‌کنید. ولی در واقع در دلم می‌گفتم خیلی متأسّفم که شما چنین شوهری برای خود قایل هستید و او را می‌خواهید تحمّل کنید. چون هنوز شوهر او را که ندیده بودم. همه‌ی این حرف‌ها را زد. بعد گفتم: شما خود هیچ نقصی در کارتان نیست؟ گفت: نه، من کمال محبّت را دارم. گفتم مثلاً وقتی به منزل می‌آید شما سر حال و بشاش هستید؟ گفت: آن وقت که برای آدم حال نمی‌ماند، تا آن وقت کار کردم خسته‌ام و اینها. گفتم: خیلی خوب، با او صحبت کرده‌اید؟ گفت: حال صحبت ندارم. گفتم: خیلی خوب، اگر او صحبت کرد و چیزی پرسید شما جواب می‌دهید؟ گفت: اصلاً حال حرف زدن ندارم. یکی یکی گفتم پس ببینید همه‌ی آن عیب‌هایی که او دارد - یعنی شما می‌گویید او دارد - خود شما هم دارید. بد اخلاق است به اضافه‌ی اینکه او وقتی از بیرون می‌آید اقلأ کت و شلوار او تمیز است، شما نگاه لباس خود می‌کنید، ماست ریخته، روغن ریخته، پس شما هم تقصیر دارید. یک کمی فکر کرد و گفت: بله. گفتم پس اوّل بروید آنچه در خود شما هست درست کنید او هم درست می‌شود. هنوز که نیامده، ان شاء الله درست شده.

این لغت و اصطلاحی که در روانشناسی و روانکاوی اخیراً متداول شده فرافکنی است؛ یعنی انسان آنچه در خود می‌بیند در دیگران مجسّم می‌کند. شما وقتی می‌خواهید صورت خود را ببینید خود

شما که چشم خود را در نمی‌آورید و ببینید، آینه می‌گذارید جلوی خود. این زن و شوهر باید آینه‌ی هم باشند. خوبی‌های هم را نشان بدهند. بدی‌های هم را هم نشان بدهند. برای خاطر اینکه همدیگر را اصلاح کنند و هر کدام علاقه‌مند هستند که در این اصلاح کمک کنند. وقتی شوهر می‌بیند که زن او خیلی خسته و عصبانی است باید خود او کمک کند و بگوید وقتی من می‌آیم یک کمی زنگ تفریح تو باشد، کار را کنار بگذارد. اگر دید یک روز خیلی خسته است، بگوید نمی‌خواهد ناهار درست کنی، همین نان و پنیر داریم، می‌خوریم. زن هم همینطور. من می‌گویم مرد این کار را بکند برای اینکه شماها ناراحت نشوید. آن را مثال می‌زنم. ولی شما هم باید همینطور باشید.

اساس خانواده بر مهر و محبت و اُلفت بین طرفین است و به همین جهت هم هست که در همه‌ی قوانین و همه‌ی ادیان گفته‌اند که در درجه‌ی اوّل رضایت شوهر لازم است. قوم و خویش هم صحیح است برای اینکه فکر کنید شما در یک محفلی با خانواده‌ی خود هستید، مادرشوهر می‌گوید: این خانم عروس من است. بعد شما دلتان می‌خواهد مردم و حاضرین به او احترام کنند، به شما هم احترام کنند. قوم و خویش هستیم دیگر. بنابراین وقتی که یک زن شوهر می‌گیرد، پدر شوهر می‌گیرد، مادر شوهر می‌گیرد، اینها در تصمیم او مؤثر هستند. ولی تصمیم اصلی برای خود شوهر و خود زن است. این اساس اگر باشد می‌تواند همه‌ی سختی‌ها را تحمل کنند.

اما بالاخره بین هر زن و شوهری گاهی اختلافات کوچکی

می‌افتد. این اختلافات را باید تحمّل کرد و حل کرد. مهمترین این اختلافات راجع به فرزندان است. راجع به فرزندان هم در شرایط فعلی شاید کمی فرق کرده باشد. پسر یک‌طور تربیت لازم دارد، دختر یک‌طور. این است که اینها را باید جدا کرد؛ نه از لحاظ زن و مرد بودن، نه! آن غلط است، از این جهت که چیزهایی که زن و دختر باید بدانند، غیر از چیزهایی است که پسر باید بدانند. آنچه که فطری است فطرت مشخص کرده، مابقی را همان اوّل بنشینید و با شوهر خود حل کنید و روی کاغذ بنویسید، یک کاغذ به خط خود برای خودتان. هیچکدام خطی که می‌نویسید به دیگری ندهید، برای اینکه می‌گویند گروکشی و تعهد بنویسید. یک دو سه تا آخر، بگویید خود تو نگهدار، من هم با خط خودم نگه می‌دارم. خودمان بدانیم وظایف ما چیست؟ و هر وقت در انجام وظایف دچار اشکال شدیم و لازم دیدیم جایی را تغییر بدهیم و اینها را تفسیر کنیم آن وقت با هم می‌نویسیم.

خلاصه خیلی حرف‌ها هست که نه من حالش را دارم و هم اینکه ان شاء الله مورد آن را دیگر پیدا نمی‌کنیم، همین قدر که گفتم اگر رعایت کنید درست می‌شود.

تمایل به جنس مخالف / فرزندان آدم و حوا / نسل فاسد و صالح / حضرت نوح / قوم

عاد و حضرت هود / اصحاب سبت در دین یهود / کلاه شرعی / کتاب شرایع /

تجربیات بشر و مقررات اسلامی / امر به معروف و نهی از منکر<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

تورات در سفر پیدایش یعنی تواریخ خلقت و همچنین بعضی کتاب‌های دیگر نوشته شده که خداوند آدم و حوا را که خلق کرد، بعد به کره زمین فرستاد، البته در تورات نفرموده است و من ندیدم، که آیا میل به جنس مخالف را در بهشت برای اینها ایجاد کرد یا در کره زمین؟ چون در بهشت احتیاجی به غذا که نداشتند، اشتباه کردند به قول ما گندم خوردند؛ یعنی نان خوردند که از بهشت بیرون آمدند. خداوند فرمود بهشت جای این چیزها نیست. بنابراین به احتمال قوی امکان نسل برای آدم بعد از آن اشتباه و خطایی بود که کرد؛ یعنی در نطفه‌ی آدم هم تاریخ دوران عزت آدم و حوا و هم آثار خطا و تمرّد امر الهی مندرج بود. بنابراین در نسل بشر هم هر دوی اینها بود. یقیناً به خصوص که مسأله‌ی تمایل به جنس مخالف (مرد به زن و زن به مرد)

هم در معنویت آدم و هم در مادیت جسم بود. بنابراین در اینکه گفته است: «آدمیزاده طرفه معجونی است، کز فرشته سرشته و از حیوان»، منظور هر دو در خصلت فرزندان آدم بود. تا وقتی فقط هابیل و قابیل بودند، آدم یعنی پدرشان بر آنها تسلط داشت و امید می‌رفت که نسل اینها مطیع امر خدا باشند. یعنی آن نیمه که منعکس‌کننده‌ی دوران اطاعت آدم در اینها بود. تا بعد همین غریزه جنسی که خداوند آفریده بود موجب شد که قابیل به جنبه تَمَرَد تمایل پیدا کرد. از همین جهت بود اینکه می‌گویند علّت اولیه‌اش چه بود به هر جهت تمایل پیدا کرد. بعد قابیل با آن زنی که می‌خواست فرار کرد و به جای دیگری رفت و آدم هم، البته از طرف خداوند، هر گونه ارتباطی با قابیل و فرزندان او را ممنوع کرد. می‌گویند یک کوهی بود اینها رفتند آن طرف. آدم توصیه کرد، وصیت کرد و نفرات بعدی هم گفتند هیچکس از این کوه بالا نرود. فرزندان خوب آدم این طرف بودند. چطور شد که یک مرتبه کسی آنجا رفت و رفت و آمد برقرار شد. رفت و آمد کردند نماینده الهی آن زمان اسمش را در کتابها نوشته‌اند شاید هم خنوق، جدّ حضرت نوح بود، بالاخره متوجه شد؛ یعنی به او گفتند. منع کرد ولی دیگر کار از کار گذشته بود. نسل فاسد و صالح قاطی شده بودند. اینها البته تاریخ‌های ظاهراً افسانه‌ای است ولی علی‌القاعده یک دوران‌هایی را از زندگی بشر مشخص و مجسّم می‌کند. تا به حضرت نوح رسید. در زمان حضرت نوح آن متمرّدین و کفّار قدرت بیشتری پیدا کردند. نوح را که وعظ می‌کرد آنقدر زدند که نزدیک مرگ

بود. بعد گفتند او را بیندازیم شاید خودش بمیرد. انداختند و رفتند. خداوند او را خوب کرد و شفا داد. بلند شد دو مرتبه این کار را کرد. باز هم گرفتند کتکش زدند. می‌گویند یازده بار او را کتک زدند؛ به اندازه‌ای که داشت می‌مرد و جسد حضرت نوح را انداختند. تا بالاخره دفعه یازدهم خدا به او فرمود دیگر حرف نزن، وعظ نکن. دیگر هیچکس غیر از اینهایی که ایمان آوردند، ایمان نخواهند آورد. همه اینهای دیگر کفّارند. منظورم این قسمت است:

خداوند دید که این بشر در زمین فساد می‌کند، گفت اینها را از بین می‌برم که داستانش معلوم است. قصّه‌های بعدی هم از این قبیل بود. در قوم عاد که پیغمبرشان هود بود، همه‌ی قوم را خدا از بین برد. قوم ثمود را که پیغمبرشان صالح بود، همه قوم را خدا از بین برد و مؤمنین را نجات داد. از این بلاها در قوم عاد هم بود، تا به پیغمبر ما و امّت محمّد رسید، فرمودند برای این امّت گرفتاری‌هایی از قبیل قوم نوح و قوم عاد و ثمود اینها پیش نخواهد آمد؛ البته در عوض هر بلایی که بیاید نه تنها کفّار را در برمی‌گیرد مؤمنین را هم چه بسا در برگیرد. خود خدا هشدار داد: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لِّاتَّصِيْنَ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**، زنهار از آن فتنه‌ای که وقتی آمد تنها گنهکاران را در بر نمی‌گیرد بلکه همه را در برمی‌گیرد. به قول شعر فارسی «آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد». خدا خودش خبر داد که بله چنین خواهد شد. این دستور هست دستور دیگری هم هست یعنی آیه‌ای که می‌گوید **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ**

وَزَرَ أُخْرَى<sup>۱</sup>، هیچکس بار سنگینی، یعنی بار سنگینی گناه دیگری را به گردن نمی‌گیرد که عین همین عبارت در سه جای قرآن هست. در یک جا به صورت یک آیه مستقل این را آورده‌اند. پس اینها چطوری با هم سازگار می‌شود؟ تفسیرش قاعده‌تاً این است که مؤمنی که در این بلاها از بین برود یک راست به بهشت می‌رود و مسلماً برای او آن زندگی از این زندگی بهتر است. بنابراین اگر هم در این گونه بلاهای دنیایی مؤمنی از بین می‌رود از نظر ما ضرر کرده و جانش از دست رفته ولی در معنا ضرر نکرده است. تعبیر دیگری هم که می‌شود کرد، که هر دو هم با هم شاید درست باشد، این است که مؤمنین را باید در نظر گرفت، فقط مؤمن بودن شخص خودتان کافی نیست. آیه‌ای درباره‌ی اصحاب سَبْت، یاران شنبه دارد، چون شنبه در دین یهود هر گونه کار و کاسبی و شغلی ممنوع بود حتی بعضی جاها یک مجازات خیلی سنگینی برای کسی که این قاعده را به هم بزند هست و مثل اینکه یکی دو جا هم اعدام مؤکد است. اصحاب سَبْت یک عده‌ای بودند در کنار دریایی یا رودخانه‌ای، اینها شغلشان ماهیگیری بود، روز شنبه که نمی‌توانستند ماهی بگیرند می‌آمدند روز قبل، روز جمعه بغل رودخانه گودالی کنده بودند، مثل اینکه راهی درست کرده بودند آن راه را باز می‌کردند این گودال پر آب می‌شد ماهی‌ها با راحتی می‌آمدند داخل آن و می‌رفتند. ماهی‌ها هم عادت کرده بودند روز شنبه نزدیک نمی‌آمدند ولی روز جمعه می‌آمدند عصر که می‌شد جلوی این آب را می‌بستند که

۱. سوره اسراء، آیه ۱۵، سوره فاطر، آیه ۱۸ و سوره زمر، آیه ۷.

ماهی‌ها نتوانند برگردند. فردا صبح که روز یک‌شنبه بود اینها را می‌گرفتند. اینها فقط روز شنبه آزاد بودند یک‌شنبه آنها را می‌گرفتند؛ یعنی در واقع کلاه سر خدا می‌گذاشتند، می‌خواستند بگذارند، ولی خدا هم حساب می‌کند تا می‌خواهند سرش کلاه بگذارند سرش را کنار می‌کشد و کلاه سر خودشان می‌رود. این مثل کلاه شرعی‌های ماست. کتاب *شراعیع* که از کتاب‌های فقهی بسیار معتبر است و فقیه دانشمندی آن را نوشته که اسمش یادم رفته در آنجا اصلاً فصلی دارد به عنوان اگر می‌خواهید ربا نباشد اینطوری بکنید؛ یعنی همان کار ربا را به یک صورت دیگری در آورده؛ کلاه شرعی که این غلط است. آنها هم این کلاه شرعی را استفاده می‌کردند یک عده‌ای شاید هم قبلاً خیلی نصیحت کرده بودند یا قوم و خویش‌های آنها بودند بارها گفته بودند این کار را نکنید گوش نداده بودند دیگر آنها هم ساکت شدند. دیدند که فایده ندارد. اما یک عده‌ای بودند رها نمی‌کردند مرتب به آنها می‌گفتند این کار را نکنید، گناه دارد، مجازات دارد. جمعیت این ده در واقع سه دسته شدند: یک دسته گناهکارانی که این کلاه شرعی را سر خودشان می‌گذاشتند، دسته دیگر مردمی غیر از اینها که می‌دیدند ولی چیزی نمی‌گفتند و می‌گفتند فایده ندارد، دسته سوم مردمی که سعی می‌کردند جلوی اینها را بگیرند و حتی سایر مردم به آنها می‌گفتند چه فایده اینقدر با اینها حرف می‌زنید؟ اینها این کار را می‌کنند. آنها می‌گفتند که ما کارمان را می‌کنیم وعظ و توصیه‌مان را می‌کنیم، دیگر به عهده‌ی آنهاست که قبول بکنند یا نکنند. ولی ما برای اینکه نزد خدا

بازخواست نشویم معذوریم که چرا نکردیم. خداوند عذاب که فرستاد آن دسته‌ی نصیحت‌کن را نجات داد، این دسته‌ی گنهکاران را مجازات کرد، همه را مسخ کرد، آن دسته دیگر را که ظاهراً چیزی نگفته بودند مثل اینکه آن دسته را هم مجازات کرد. ولی بعضی می‌گویند که آن دسته را هم بخشید. بهر جهت کلاه شرعی را آنها می‌خواستند بگذارند.

در امت ما این وضعیت خاص پیش آمد. بعد تمام بشریت از سوابق کار اجدادشان و رعایت یا عدم رعایت امر الهی تجربه گرفته بودند وقتی بشریت به دوران اسلام رسید مجرب شده بود. تقریباً این صحبت شده به نظر می‌رسد خود بشریت یعنی نسل و نژاد بشر مثل یک انسان است ناآگاه است کم‌کم تجربه‌دار می‌شود تا بزرگ بشود تجربه‌اش کامل بشود. از آن به بعد، با نظر خود، فتوای خود و با توجه به تجارب خود کار می‌کند. گاهی البته اشتباه می‌کند و ضررش را می‌بیند، گاهی نه. به هر جهت مجموعه این تجارب به صورت مقررات اسلامی درآمد. نه اینکه مردم اینکار را کردند، خداوند اراده کرد که در خصلت بشر و در قانون تکاملی که خودش آفریده و در آن مقرر بود که بشر این تجربیات را بکند تا برسد به این دورانی که بتواند خودش مجرب شود به این دلیل تمام این مسائل را در مقررات اسلامی می‌بینیم، از طرفی می‌فرماید: *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ*، و از طرفی می‌فرماید: *وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً*، آنهايي که منتظر بودند بر پیغمبر ایراد بگیرند، می‌گفتند این دو ظاهراً باهم مخالف است، ولی نه! هر دو قاعده به راه است بعد برای اینکه دچار شک

نشوند و اینها را متناقض نگیرند داستان اصحاب سبت را می فرماید.  
بهر جهت بعدها برای اینکه وظیفه‌ای هم مشخص کند  
می فرماید که امر به معروف و نهی از منکر.

امر به معروف، امر مال کی است؟ مال اولی الامر است صاحب  
امر است نه اینکه هر کس به دیگری زورش برسد، فرض کنید یک  
پهلوان یک قهرمان با یک نفر مثلاً پیرمرد خمیده‌ای، او را بگیرد بزند  
که چرا وقتی خواستی به مسجد بروی اول با پای چپ به مسجد رفتی،  
این خطا است، مکروه است. به تو ربطی ندارد. فرضاً خطا باشد، تو  
چکاره‌ای؟ در هر مورد معروف و منکر متفاوت می شود.

به هر جهت همه این قواعد در اسلام آمده ولی ما باید اسلام  
واقعی هم داشته باشیم و موظفیم که این اسلام واقعی را حفظ کنیم.  
این وظیفه‌ی سخت را بدانید داریم؛ در همه‌ی جهات، هم از جهت  
اخلاق اسلامی و هم رفتار انسانی و همه اینها.  
ان شاء الله خداوند به ما این توفیق را بدهد.

عزاداری محرم / اول محرم، جشن اول سال اعراب / عبرت از وقایع عاشورا /  
 معین البقاء در دستجات تغزیه و روضه / انحراف از معنا / خداوند دل را به حساب  
 می آورد / کول زدن خدا! و خود کول زدن / کاری جز امر خدا انجام نمی شود<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

ماه محرم شروع شده، محرم اولین ماه سال قمری است و همانطوری که اولین ماه شمسی فروردین است و ما شروع آن را عید نوروز می گیریم، اعراب قدیم هم اول محرم را عید می گیرند و یک نحوه شادی و جشنی دارند که ما به مناسبت وقایعی که در این ماه اتفاق افتاد آن را ماه عزا می دانیم. ولی عربها هنوز این رسوم را دارند کما اینکه من در یک سفری به نظرم ۱۳۳۶ بود که اول محرم در دمشق بودم، دیدم مغازه‌ها چراغ روشن کردند و چون برای من جنبه‌ی عزا داشت ناراحت شدم بعد متوجه شدم اینها اینطور نیستند. البته این عزای محرم آنقدر برای ما مهم و بزرگ است که هر عیدی را می پوشاند و این عادت و رسوم منطقه‌ای است ما هم نباید این جشن را حمل به دشمنی با خود کنیم. البته ما چون حمل بر دشمنی با خود

می‌کنیم اعرابی هم که حالا جشن می‌گیرند حمل بر دشمنی ما می‌کنند؛ بر دشمنی ما، نه دشمنی با امام حسین.

وقایعی که در سال ۶۱ هجری اتفاق افتاد برای ما خیلی دردناک بود و اگر ما اهل عبرت باشیم از همه‌ی جهات عبرت‌انگیز است. منتها متأسفانه به جای اینکه این عبرت‌ها شرح داده شود، فقط گریه و تو سر زدن برای ما مانده؛ به نحوی که در دسته‌جات قدیمی چه دسته‌جات تعزیه و چه روضه، یک شغلی بود به نام مُعین البُکاء شاید شما این را شنیده باشید. بُکاء یعنی گریه، مُعین یعنی کمک‌کار، «کمک‌کار گریه» یعنی در مجلسی که کسی گریه نمی‌کند، کمک کند که مردم گریه کنند. به گریه که رساندند بعد پا می‌شوند و می‌روند. نمی‌دانم از کجا این اشک را می‌آورند؟ بهرجهت العیاذ بالله مسخره کردن امام حسین است. بله ما اگر واقعاً فکر کنیم تمام وجود ما گریه می‌شود ولی امام حسین شهید نشد که ما فقط گریه کنیم. بعد منظور این انحراف لغات و جملات از معنای خود می‌گویند وقتی می‌روید حرم زیارتی یا پیش بزرگی مرتب می‌روید قدم آهسته بردارید. حالا بعضی آنقدر آهسته می‌روند که باید بگویی زودتر بیا می‌خواهد صفا کند مثلاً آنقدر آهسته می‌آید که معنا را توجه ندارند. معنای این حرف یعنی با کمال احترام و ادب، نه اینکه بگویند من احترام می‌کنم، نه! سر تا پای وجود او احترام باشد. یا اینکه هر قطره اشکی که برای امام حسین بریزد یادم نیست ولی می‌گویند یک فرشته را خدا مأمور شما می‌کند بعضی را دیده‌ام (حالا البته کمتر است) گریه می‌کردند و اشک را در

شیشه نکه می‌داشتند که بعد از خدا حساب بکشند که آقا، آنقدر اشک ریختیم، فرشته‌ها کو؟ آن اشکی که برای فرشته بریزد، خود فرشته هم دور می‌ریزد. برای اینکه همه‌اش باید برای خدا باشد. إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>، نماز و دعای من تمام مراسم عبادی که من انجام می‌دهم حیات من و مرگ من برای خداوند رَبِّ الْعَالَمِينَ است. وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ<sup>۲</sup>، روی خود را فقط به کسی می‌کنم که آسمان و زمین را خلق کرد. اگر اینطور باشد گریه‌ی خود را که به یاد نمی‌آورد، چیزی از دنیا را هم به یاد نمی‌آورد. این انحراف از معناست. البته خرافات است. هر کسی عقیده‌ی دیگری را خرافات می‌داند. الان می‌گویند: دسته‌جات چه می‌کنند؟ اینها خرافات است. اگر هر کاری از روی اعتقاد و با بررسی قبلی باشد خرافات نمی‌شود. آن خرافاتی که می‌گویند وارد دین و مذهب شده یعنی عبارات و لغات و جملات را از معنای واقعی منحرف کنند.

این ماه، ماه عبادت است و چنین ماهی است که دریچه‌ی اعتقادات و اعمال برای ورود خرافات باز است. این است که باید خیلی توجه کرد. مسأله‌ی خرافات یعنی در واقع گول زدن خود است و یا می‌خواهد خدا را گول بزند. همان کسی که اشک خود را جمع می‌کند خود را گول می‌زند. اگر واقعیت باشد که خداوند حساب آن را بیشتر

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. سوره انعام، آیه ۷۹.

دارد. بعضی اصلاً آشک ندارند کم است ولی تأثر زیاد دارند. خداوند به آن دل نگاه می‌کند اگر غیر از آن باشد که نگه می‌دارد یک نحوه گول زدن است یا خود را گول می‌زند یا خدا را می‌خواهد گول بزند که در شیشه نگه دارد و با او دفن کنند. خدا می‌گوید یک ذره در هفت آسمان اگر باشد زیر سنگ سیاهی اگر باشد به حساب می‌آورد. همانطوری که در داستان گفته‌ام هر چه کرد گفت اینها عبادت نبود یک چیزهای جزئی را گفت اینها برای من بود. فلان جا گریه کردی برای من بود، فلان جا لبخند زدی برای من بود؛ یعنی دل را به حساب می‌آورد، نه عمل را. این گول زدن انسان یا خدا که ما به خدا معتقد هستیم و خود را بنده‌ی او می‌دانیم و در واقع خدا را می‌خواهیم گول بزنیم و حال آنکه خدا از خود ما بهتر به قلب ما وارد است شاید این هم اول بار است که ما در تاریخ می‌بینیم که خدا را گول می‌زنند. در قدیم پیغمبرانی که از نسل ابراهیم بودند اسحاق بود بعد پسرش یعقوب و یعقوب لقب اسرائیل داشت یعنی مع‌الله، همراه خدا، یک چنین چیزی بود. آنها می‌گفتند اول‌زادگی یعنی هر کسی فرزند بزرگ خود را جانشین قرار می‌داد. چون تصادفاً فرزند بزرگ او بود خیال کردند فرزند بزرگ جانشین می‌شود. نه، جانشین با تعیین پیغمبر است، منتها غالباً بزرگتر بود؛ مثلاً ابراهیم یک وقت که اولاد نداشت و فرزند خواست. خداوند اسماعیل را در ۸۶ سالگی به او داد. بعد ده یازده سال بعد، اسحاق را داد. ابراهیم اسماعیل را تعیین کرد. اسحاق را هم می‌گویند دو فرزند داشت عیسو و یعقوب. عیسو پسر بزرگتر بود و خیلی بدن و سر و

صورت او پر مو بود. یعقوب اینطور نبود. مادر اینها به یعقوب بیشتر علاقه‌مند بود تا عیسو. وقتی اسحاق به مادر اینها گفت که عیسو را بیاور تا من تبرک کنم و این مزیت را، در واقع پیغمبری را به او بدهم، این مادر چون به یعقوب علاقه‌ی بیشتری داشت به یعقوب گفت گوسفندی بکش از این ور بینداز روی دوش خود که پشمالو باشی، در واقع او را آورد. حضرت اسحاق هم نایبنا بود. دست کشید خیال کرد عیسو است و زن هم او را آورد و فرزندزادگی و سمت را به یعقوب داد. اینها گول زدن است. چه کسی را گول زدند؟ چه کسی گول زد و چه کسی را گول زدند؟ اولاً خداوند از اول می‌خواست یعقوب باشد، چه اینها این کار را می‌کردند و چه نمی‌کردند. چون کاری جز امر خدا انجام نمی‌شود. ولی اینها نفهمیدند که امر خداست و با کلاه گذاشتن سر خدا این کار را کردند و این کلاه گذاشتن سر خدا یا به اصطلاح روانشناسی امروز، «خود گول زدن» از آنجا شروع شد. در تاریخ از این قبیل خیلی هست. اگر به تاریخ نگاه نمی‌کنید، هر کدام به زندگی خود نگاه کنیم هر کدام چند بار خود را گول زده‌ایم یا خدا را گول زده‌ایم. هیچکدام ما از این مسأله به دور نیستیم. فقط وقتی خواستیم به درگاه خدا بنالیم، بگوییم: تو خودت خواستی اینطوری بشود، ما را وادار کردی، پس ما گناهی نکردیم، ما در مسیر اینکه اراده‌ی تو محقق شود این کار را کردیم ولی خود را گول زدیم.

وقف / وقف از مقرراتی که قبل از اسلام هم بوده است / در وقف، اصل مال حفظ

و فوایدش خرج می شود / موقوفات شیخ علاء الدوله سنائی و شیخ صفی الدین اردبیلی /

قاعده‌ی اجتهاد در مذهب شیعه و فتوا دادن / امام حسین علیه السلام مسلط بر قاعده است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

بعضی نهادها در اصل برای راحتی مردم و بنا به مقتضیات زمان خود وضع شده است، ولی بعداً یک خرده اسباب زحمت شده است. یکی از آنها هم وقف است. حالا خیلی چیزها هست که با ما برخورد می کند ما می رویم جلو سرمان می خورد به یک جایی، نگاه می کنیم یک دیوار است. در مورد آن دیوار بحث می کنیم به جای دیگری برخورد می کنیم. البته در این دنیا هیچ دیواری سر ما را نمی تواند بشکند. سر ما دیوارها را می شکند ولی بعضی سرها نازک است، ممکن است زخمی بشود. یکی هم وقف است.

مسأله وقف از مقرراتی است که قبل از اسلام هم بوده و اسلام هم منع نکرده است. هم تاریخ نویسان و هم اسلام شناسان در همه رشته ها معتقدند و می گویند اسلام به هر محیطی که رفت، اگر عرف

---

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۱۴ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

آنجا با مقررات اسلام مخالف نباشد، تا جایی که مخالف نیست اجرا می‌شود. برای اینکه این قاعده جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بسیار روشنی است و حالا ما می‌فهمیم، برای‌مان روشن شده. عادت خیلی بر انسان مسلط است. زندگی خودتان را ببینید، روی عادت می‌گردد. اینقدر مهم است که بعضی اصلاً تمام اعمال انسان را بر حسب عادت می‌دانند؛ مکتب اصالت عادت. و باز عادت اینقدر مهم است که بعضی‌ها با تمام وجود با عادت دادن مخالفند که کتاب مشهوری در این باره نوشته شده. وقف هم از همین عرف‌ها بود و ضرری نداشت. قبول شد و مطابق مقررات اسلام یک قواعدی برایش تعیین شده است. تعریفی که می‌کنند می‌گویند وقف این است که اصل یک مال را حفظ کنید، فوایدش را خرج کنید. اصل مال را حق ندارید دست بزنید، منتقل کنید، یا از بین ببرید، ولی منافعش را بر حسبی که خود وقف گفته، می‌توانید خرج کنید. به این حساب، وقف غیرمسلمین هم درست است مثلاً مسیحی‌ها وقف می‌کنند برای ساختن کلیسا، منتها کلیسایی که علیه اسلام نباشد. دیگر مسلم است که اگر وقف کنند برای اینکه اینجا نماز بخوانند، اصلاً هیچ منعی ندارد. منتها یک قاعده‌ی هم فقهی و هم کلامی است که ما خیلی از آن دم می‌زنیم و به عنوان یک قاعده‌ی مترقی بیان می‌کنیم، جامعه عمل نکرده است. البته جامعه هر وظیفه‌ای را به یک جهتی به یک گروهی از مردم محول کرده است. یک وظیفه‌ای را به فقها و مجتهدین - آنهایی که درس خوانده‌اند و صفات خاصی را هم دارند فقط درس نیست - و آن وظیفه این است که روح

قانون را در نظر بگیرند و در هر موقعیتی قانون را منطبق با مقتضیات محل و مقتضیات زمان بگذرانند. در مورد وقف این کار را نکرده‌اند. به این دلیل، خیلی از وقف‌ها از بین رفته است. مثلاً در شرح حال شیخ علاءالدوله سمنانی می‌گویند در خانقاهش تمام دهات آن اطراف وقف بوده است. حالا اصلاً وقفی نیست. جهات مختلفی هم دارد. یکی اینکه مثلاً می‌خواسته این وقف را بخورد، چکار کند؟ نگاه کرده دیده نوشته وقف بر درویش. گفته آهان، وقف بر درویش باطل است، چون باطل است من این ملک را می‌گیرم. در خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، در اردبیل موقوفات زیادی بوده و به نظرم می‌گویند ششصد آبادی وقف آنجا بوده است. یا این آبادی‌ها خراب شده است که وای به حال ما. ششصد آبادی! چون معمولاً هم اینهایی که وقف می‌کردند بهترین ملکشان را وقف می‌کرده‌اند. وای بر حال ما! ششصد، نوشتنش آسان است، یک شش می‌نویسد و دو صفر. ولی گفتنش خیلی مشکل است. حالا با توجه به این مسأله یک داستانی بگویم. می‌گویند شاه‌عبّاس معمولاً بیشتر کارهایش را با شیخ بهایی مشورت می‌کرد. در واقع شیخ بهایی مرجعش بود. گفت می‌خواهم از اینجا تا خراسان کاروانسرا بسازم. برای اینکه یک سفر هم پیاده از اصفهان تا مشهد رفت. بین راه می‌آمدند کارهایشان را از او می‌پرسیدند. راه می‌رفت و آنها می‌پرسیدند و او دستور می‌داد. گفت می‌خواهم هزار کاروانسرا بسازم، کاروانسراهای شاه عبّاسی و شروع کرد به ساختن. شیخ بهایی گفت نه، هزار تا نساز. گفت: چقدر بسازم؟ گفت: نهصد و نود و نه. گفت: چرا؟ گفت: برای

اینکه هزار زود گفته می‌شود، نمی‌فهمند چقدر اهمیت دارد. ولی می‌گویی نهصد و نود و نه، تا به آخر می‌رسد می‌فهمند که چقدر است. حالا من ششصد را می‌گویم پانصد و نود و نه آبادی آباد اطراف خانقاه شیخ صفی‌الدین. این قدرت این موقوفات و همچنین ثروت شخصی شیخ صفی‌الدین است. البته شیخ صفی‌الدین هم کوشش شخصی‌اش از آنگونه نبود که دستور صادره بدهد اموال مردم را بگیرد. بلکه تیمور لنگ، تیموری که همه جا خون می‌ریخت، رفت در آنجا ششصد آبادی به شیخ صفی‌الدین تقدیم کرد. ما چون تاریخمان را هم غیرایرانی‌ها و غیرمسلمین نوشته‌اند این شعر را توجّه نکردند که «عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگو». تیمور لنگ آدم خونخوار و جانی که با شمشیرش چنگیز دوّم بود. در واقع یک محاسنی هم داشت. یکی آنکه گفته بود بعد از یک شکستی که همه قشونم از بین رفت به دیوار خرابه‌ای تکیه داده بودم و فکر می‌کردم دیدم یک مورچه‌ای یک غذایی حالا گندمی یا چیز دیگری از دیوار بالا می‌برد، به نزدیک‌های آخر که رسید، طعمه از دهانش پایین افتاد. برگشت آمد این را به دندان گرفت، دو مرتبه بالا برد. باز هم به آن نزدیک که رسید افتاد. شصت بار شمردم این دانه افتاد و دست بر نداشت. «دست از طلب ندارم تا کام من بر آید» حالا هر کامی باشد. این حُسنش بود. در مورد «عیب می‌جمله بگفتی» اینکه به همه بزرگان مورد اعتماد واقعی مردم احترام می‌گذاشت. وقتی شیراز را گرفت با حافظ هم ملاقات کرده بود و یک شوخی هم کرده بود. حالا حواشی زیاد می‌شود.

آنجا آنقدر موقوفات بود. در آن زمان سفته نبود، چک نبود، سهام دولتی نبود، این همه جایزه‌هایی که می‌دهند رسم نبود. اینها به تدریج رسم شد. ما الآن در این فکر بودیم باید یک فکری کرد که آقا این کسی که سهام کارخانه دارد یا سهام شرکتهای دارد می‌خواهد اینها را وقف کند، چه کند؟ مقررات قانونی وقف این اجازه را نمی‌دهد. می‌گوید باید اصل مال حبس شود؛ به اصطلاح: *حَبْسِ الْأَصْلِ وَسَبْلِ الثَّمَرَةِ*. اصلش را چطوری حبس کنند؟ این ورقه که قیمتی ندارد، یک ورق کاغذ است. آن اموال هم نمی‌دانم که چیست؟ سهام یک شرکت است، هر چه دارد من نمی‌دانم چیست؟ سهم من هم مشاع نیست که بگوییم یک دهم آن مال من است. سهم من مشاعی است که قابل تجزیه نیست. این مشکلات را باید حل کنند. این قاعده‌ای که برای اجتهاد در مذهب شیعه هست بسیار قاعده درستی است، منتها از هر چیزی یک طور استفاده می‌شود. یک چاقوی تیز به دست یک قاتل بیفتد، جانی را از بین می‌برد، در دست یک جراح، به شخص جان می‌دهد. این قاعده هم اینطور شده که تا چیزی می‌شود می‌گویند فتوا این است. مثلاً درست هم هست برای اینکه تشخیص موقعیت زمان و مکان با مجتهد است، راست هم می‌گویند ولی باید این را در همه جا بکار برد. فرض کنید حالا این ایام این وقایع را خیلی شنیدیم و می‌گوییم روز هشتم ذیحجه باید حجاج به عرفات بروند و تشریفات را انجام دهند و برگردند و حالا مقررات شرعی‌اش را درست یادمان نیست، بهرجهت کسی که آن زمان در مکه باشد نباید از مکه بیرون برود جز برای ادامه‌ی اعمال حج.

امام حسین خودشان این قاعده را رعایت نفرمودند. برای اینکه امام حسین مسلط بر قاعده است. امام حسین ارباب قاعده است، نه قاعده، ارباب امام حسین. این مسأله‌ای است. منتها هر کسی امام حسین نیست که بتواند اینطور برود. آن حضرت با خون خود ثابت کرد که درست است. من درست تشخیص دادم اما بعد...

بگذریم از این مسأله. آقایانی که برای حسینیه تقاضای وقف می‌کردند گفتیم فعلاً دست نگهدارند.

## فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم)	۱۰۰۰
سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی‌دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست‌ویکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰

۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم

\*\*\*

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

\*\*\*

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.